

نسخه رایگان
اهدایی انتشارات شهید هادی



خاطراتی از شهدا در عمل به آیات قرآن کریم



زندگی بنام آیه ما

نویسنده: علی محمدی و تصویر: ابراهیم هادی



راه اینجاست...

استقامت شاه کلید حل مشکلات

وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا (آیه ۱۶ سوره جن)

و اینکه اگر (مسلمین) بر راه الهی استقامت داشتند ما آنان را آبی فراوان

(که حل تمام مشکلات باشد) می چشانیم.

ماء غدق، یعنی سیراب کردن از آب فراوان و آب زلال که مفسرین می گویند کنایه از حل تمام مشکلات زندگی است. اگر در این راه پافشاری کنید، استقامت کنید - استقامت یعنی منحرف نشدن - درست حرکت کنید، در همین طریق مستقیم حرکت بکنید، مسلماً مشکلات زندگی هم حل خواهد شد، گرفتاری ها برطرف خواهد شد، ضعف ها برطرف خواهد شد؛ ما باید به این نکته همیشه توجّه داشته باشیم. اهمیت راهی که ملت ایران تا امروز طی کرده بسیار بالا است؛ ما بایستی به این اهمیت واقف باشیم.

۱۳۹۹/۱۱/۲۹

فرمود: بایستید، خدا شما را سیراب می کند، شما را بی نیاز می کند. ایستادگی کردیم، خدا بی نیاز کرد. عکسش هم همین جور است. سنّت های خدای متعال انواع و اقسامی دارد؛ آنجا می گوید: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، بعد می گوید: وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ؛ این هم سنّت است، اگر کفران نعمت هم کردید، از نعمت استفاده نکردید، سوء استفاده کردید، اگر این کارها شد، إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ؛ آن هم یک سنّت الهی است...

۱۴۰۱/۴/۷ مقام معظم رهبری



شہادت آیہ ہا

خاطراتی از شہدا در عمل بہ آیات قرآن کریم

کارے از گروہ فرهنگ شہید ابراہیم ہادی

زندگی با آیہ ہا

پہشت ملی حفظ و تبیین آیتہای قرآن کریم



برای شنیدن صوت قاریان شہید ، تصویر بارکد را اسکن فرمایید .



شهادت آیه‌ها

خاطراتی از شهدادر عمل به آیات قرآن کریم

کاری از گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی

ناشر: نشر شهید ابراهیم هادی

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳

شمارگان: ۳۰،۰۰۰ نسخه

بازسازی تصاویر متن و جلد: آتلیه امینان

چاپ: کتیبه نگاران صحافی: ولیعصر

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۶۹-۸۰-۵

قیمت: ۶۰،۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

گروه شهید هادی به هیچ نهاد و ارگان دولتی وابستگی نداشته و تلاش دارد در راستای گسترش فرهنگ ایثار و معنویت قدم بردارد. ان شاء الله

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عنوان و نام پدید آور: شهادت آیه‌ها: خاطراتی از شهدا در عمل به آیات قرآن کریم /

کاری از گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی

مشخصات نشر: تهران: انتشارات شهید ابراهیم هادی، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص: عکس.

شابک: 5 - 80 - 7169 - 622 - 978

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

موضوع: قرآن. برگزیده‌ها -- ترجمه‌ها

Qur'an. Selections -- Translations

قرآن -- تاثیر

Qur'an -- Influence

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان

Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs

رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۸

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۹۸۸۴۲۳۵

آدرس انتشارات و مرکز پخش و دفتر گروه شهید هادی:

تهران. بزرگراه شهید محلاتی

ابتدای خیابان شهید مخبر جنوبی، پلاک ۲۹۰ واحد ۳

تلفن: ۳۶۳۱۲۱۴۴ و ۳۶۳۰۶۱۹۱

ارتباط در فضای مجازی (اینا) ۹۱۲۷۷۶۱۶۴۱

جهت تهیه کتاب‌های گروه شهید هادی به صورت عمده و با تخفیف، یا ارسال پستی در وقت اداری (۹ صبح تا ۵ عصر) با دفتر انتشارات تماس بگیرید.

مرکز پخش شماره (۲): میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی،

نرسیده به مجتمع مهستان، کوچه شهید شعله‌ور بن بست ۳، ۲

پلاک ۵، واحد ۲ تلفن: ۶۶۹۱۳۷۹۸-۰۶۶۹۱۸۷۳۰۸

کانال معرفی کتاب‌ها و ارتباط با گروه شهید هادی در پیام رسان ایثا

@nashrhadi



فهرست

- مقدمه‌ای از یک شهید / ۶
۱. بزرگترین ضربه / ۸
۲. چرا اینطور شد؟! / ۱۲
۳. از دوست‌داشتنی‌ها / ۱۶
۴. زمان یکی شدن / ۲۰
۵. دفاع از مستضعفان عالم / ۲۴
۶. کار تشکیلاتی / ۲۸
۷. دشمنی دیرینه / ۳۲
۸. پارتی بازی ممنوع / ۳۶
۹. گذشت برای... / ۴۰
۱۰. اطاعت از رهبر / ۴۴
۱۱. عشق به مردم / ۴۸
۱۲. استقامت داشته باشیم / ۵۲
۱۳. ساعتی در سجده / ۵۶
۱۴. اشک‌هایت را پاک کن / ۶۰
۱۵. من افتاده‌ام / ۶۳
۱۶. محبت الهی / ۶۶
۱۷. لبه پرتگاه / ۷۰
۱۸. آستین‌ها را بالا بزن / ۷۴
۱۹. اوس حبیب بنا / ۷۸
۲۰. بهشت برای کیست؟ / ۸۱
۲۱. پای پرواز / ۸۴
۲۲. نامحرم، نامحرم است / ۸۸
۲۳. شهید مسیحی / ۹۱
۲۴. محبت کار خودش را می‌کند / ۹۴
۲۵. تفاوت کار سید / ۹۸
۲۶. ملاک دوستی و دشمنی / ۱۰۲
۲۷. مهندسی معکوس / ۱۰۶
۲۸. سر قول و قرار / ۱۱۰
۲۹. حق محرومین / ۱۱۴
۳۰. وای از زبان / ۱۱۸

مقدمه‌ای از یک شهید

«خداوند، پیامبر ﷺ را هنگامی فرستاد که پیامبران حضور نداشتند. امت‌ها در خواب غفلت بودند و رشته‌های انسانیت از هم گسسته بود. پس پیامبر ﷺ به میان مردم آمد، در حالی که کتاب‌های پیامبران پیشین را تأیید کرد و با «نوری» هدایتگر انسان‌ها شد که همه باید از آن اطاعت نمایند و آن نور، قرآن کریم بود...

در قرآن، علم آینده و حدیث روزگاران گذشته هست. قرآن، شفا دهنده دردها و سامان دهنده امور فردی و اجتماعی شماس»

...قرآن را بیاموزید که بهترین گفتار است. آن را خوب بفهمید که بهار دل‌هاست. از نور آن شفا و سلامتی بخواهید که شفای سینه‌های بیمار است. قرآن را خوب بخوانید که سودمندترین داستان‌هاست...

«در قرآن اخبار گذشتگان و آیندگان و احکام مورد نیاز زندگی وجود دارد»... تکرار و شنیدن پیایی آیات، کهنه‌اش نمی‌سازد و گوش از شنیدن آن خسته نمی‌شود. هر کس به آن عمل کند، پیش‌تاز است»...

«خدا، قرآن را فرونشانده عطش علمی دانشمندان و باران بهاری برای قلب عالمان و راه وسیع برای صالحان قرار داد. قرآن، دارویی است که با وجود آن بیماری وجود ندارد. نوری است که تاریکی در آن یافت نمی‌شود، ریسمانی است که رشته‌های آن محکم و پناهگاهی است که قله آن بلند است. قدرتی است برای آن که آن را برگزیند. محل امنی است برای هر کس که وارد آن شود. راهنمایی است تا از او پیروی کنند. برهانی است بر آن کس که با آن سخن بگوید، عامل پیروزی است برای آن کس که به آن استدلال کند. نجات دهنده است برای آن کس که حافظ آن باشد و به آن عمل کند. رهبر آن است که آن را به کار گیرد و نشانه هدایت است برای آن کس که در او بنگرد».

«کسی با قرآن هم نشین نشد، مگر آن که بر او افزود یا از او کاست؛ در هدایت او افزود و از گمراهی‌اش کاست. آگاه باشید! کسی با داشتن قرآن نیازی (به غیر) ندارد و بدون قرآن بی‌نیاز نخواهد بود. پس

درمان خود را از قرآن بخواهید و در سختی‌ها از قرآن یاری بطلبید... آن کس که در قیامت، قرآن شفاعتش کند، بخشوده می‌شود و آن که قرآن از او شکایت کند، محکوم است... «قرآن، فرماندهی بازدارنده و ساکتی گویا، و حجت خدا بر مخلوقات است. خداوند پیمان عمل کردن به قرآن را از بندگان گرفته و آن را در دستوراتش قرار داده است...» (اما بدانید) این قرآنی که در بین شماست، خط‌هایی است که در یک جا جمع شده و به مفسر و مترجم نیاز دارد... باید به این حقیقت اذعان کنند که شایسته‌ترین مردم به تفسیر قرآن و بیان معارف آن، ما اهل بیت علیهم‌السلام هستیم».

... از آن نصیحت‌پذیر، حلالش را حلال، و حرامش را حرام بشمار... از حوادث گذشته تاریخ، برای آینده درس عبرت بگیر که حوادث روزگار با یکدیگر همانند بوده و پایان دنیا به آغازش در ارتباط است و همه آن رفتنی است...»

عباراتی که در بالا خواندید، از یک شهید است. شهید محراب، امیر مومنان علی علیه‌السلام. این جملات از نهج البلاغه انتخاب شد و با یاری خدا راهگشای ما خواهد بود.

این کتاب، گنجینه‌ای از خاطرات نورانی شهداست که با محوریت آیه‌های قرآن کریم گردآوری شده است. یک آیه از هر جزء قرآن کریم، و روایتی از زندگی شهدایی که آن آیه را در زندگی خود به کار بستند، آورده شده. شهدا، این آیه‌های قرآن را زندگی کردند و خود به آیه‌های الهی مبدل گشتند. امید است با الگوگیری از این ستاره‌ها، در قیامت مشمول شفاعت و عنایت این شهدا شویم که خود آیه‌ای هستند از قرآن کریم.

این ۳۰ آیه، نقشه راهی است برای رسیدن به زندگی سعادت‌مندانه و پیروزی نهایی. این آیات به ما می‌آموزند که اگر می‌خواهیم جامعه‌ای موفق و پیروز داشته باشیم، باید برادری و وحدت و دوستی را سرلوحه زندگی خود قرار دهیم، به وظایف خود نسبت به دیگران عمل کنیم، ولایت دشمنان خدا را نفی کنیم و در راستای امر ولی‌اللهی با دشمن مبارزه کنیم.



بزرگترین ضربه

وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ

یهود و نصارا هیچ وقت از تو راضی نمی شوند؛ مگر اینکه دنباله رو دین شان و به طور کامل تسلیم خواسته هایشان شوی (۱۲۰ بقره)

«من یحیی هستم، فرزند پناهنده ای که غربت را به وطن موقتی تبدیل کرد و رؤیا را به مبارزه ای ابدی. در حالی که این کلمات را می نویسم، هر لحظه از زندگی ام را به یاد می آورم: از کودکی ام در میان کوچه ها، تاسال های طولانی زندان، و هر قطره خونی که روی خاک این سرزمین ریخته شد. من در سال ۱۹۶۲ در اردوگاه خان یونس به دنیا آمدم، زمانی که فلسطین خاطره ای تکه پاره و نقشه هایی فراموش شده روی میز سیاستمداران بود. از کودکی دریافتم که زندگی در این سرزمین عادی نیست و هر کسی که اینجا به دنیا می آید باید در قلبش سلاحی شکستناپذیر حمل کند و بداند که راه آزادی طولانی است...»

سال ۱۹۸۸ به زندان افتادم و به حبس ابد محکوم شدم، اما هرگز راهی برای ترس پیدا نکردم. در زندان آموختم که صبر فقط یک فضیلت نیست، بلکه سلاحی است، سلاحی تلخ، مانند کسی که قطره قطره دریا را می نوشد. زمانی که در سال ۲۰۱۱ آزاد شدم، همان آدم قبلی نبودم؛ قوی تر شده بودم و ایمانم بیشتر شده بود که آنچه ما انجام می دهیم فقط مبارزه ای گذرا نیست، بلکه سرنوشتی است که آن را تا آخرین قطره خونمان به دوش می کشیم. وصیت من این است که به سلاح، به کرامتی که قابل مصالحه نیست و به رؤیایی که هرگز نمی میرد، پایبند بمانید. دشمن می خواهد ما از مقاومت دست برداریم و مسئله ما را به مذاکراتی بی پایان تبدیل کند.



اما من به شما می‌گویم: بر چیزی که حق شماست مذاکره نکنید. آن‌ها بیشتر از سلاح شما، از ایستادگی شما می‌ترسند. مقاومت فقط سلاحی که در دست داریم نیست، بلکه عشقی است که به فلسطین در هر نفسی که می‌کشیم داریم. اراده‌ای است که می‌خواهیم بمانیم، با وجود محاصره و تجاوز. وصیت من این است که به خون شهدا وفادار بمانید، به کسانی که رفتند و این راه پر از خار را برای ما گذاشتند.

آن‌ها راه آزادی را با خونشان هموار کردند، پس آن فداکاری‌ها را در حساب سیاستمداران و بازی‌های دیپلماتیک به هدر ندهید.

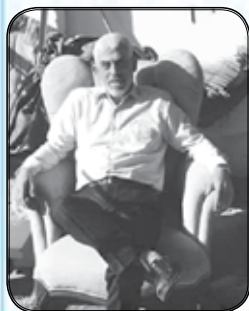


زمانی که در سال ۲۰۱۷ رهبری حماس در غزه را به عهده گرفتم، فقط یک انتقال قدرت نبود، بلکه ادامه مقاومتی بود که با سنگ شروع شد و با تفنگ ادامه یافت. هر روز درد مردم را زیر محاصره احساس می‌کردم و می‌دانستم هر قدمی که به سوی آزادی برمی‌داریم هزینه دارد، اما به شما می‌گویم: هزینه تسلیم شدن بسیار بیشتر است. برای همین، به زمینتان مانند ریشه‌ای که به خاک چسبیده است، پایبند بمانید، هیچ بادی نمی‌تواند مردمی را که تصمیم به زندگی گرفته‌اند، از ریشه بکند. در نبرد طوفان الاقصی، من فقط فرمانده یک گروه یا جنبش نبودم، بلکه صدای هر فلسطینی بودم که رؤیای آزادی داشت. ایمان من این بود که مقاومت فقط یک گزینه نیست، بلکه وظیفه است. می‌خواستم این نبرد صفحه‌ای جدید در کتاب مبارزه فلسطینی باشد، جایی که همه جناح‌ها متحد شوند و همه در یک سنگر بایستند، در برابر دشمنی که هرگز بین کودک و پیر، یا بین سنگ و درخت تفاوتی قائل نشده است. وصیت آخرم این است که همیشه به یاد داشته باشید که مقاومت بی‌معنا نیست و فقط گلوله‌ای که شلیک می‌شود نیست، بلکه زندگی است که با شرف و کرامت زندگی می‌شود. زندان و محاصره به من آموخت که نبرد طولانی است و راه سخت، اما همچنین به من آموخت که مردمی که تسلیم را نمی‌پذیرند، معجزه‌هایشان را با دستان خودشان می‌سازند. منتظر نمانید که دنیا به شما عدالت بدهد، من زندگی کرده‌ام و دیده‌ام که دنیا در برابر درد ما سکوت می‌کند.

منتظر عدالت نباشید، بلکه خودتان عدالت باشید. این وصیت من است: سلاحتان را کنار نگذارید، سنگ‌هایتان را دور نیندازید، شهیدایتان را فراموش نکنید و بر سر رؤیایی که حق شماست، معامله نکنید. اگر طوفان بازگشت و من در میان شما نبودم، بدانید که من اولین قطره در امواج آزادی بودم.»

این جملات، بخش‌هایی بود از وصیت نامه شهید یحیی سنوار. مردی که به چهار حبس ابد، یعنی حدود ۴۲۰ سال زندان محکوم شد! مردی که ۲۳ سال از زندگی خود را در زندان‌های رژیم صهیونیستی گذراند و در این مدت زبان عبری را آموخت و چندین رمان و کتاب تألیف کرد. مردی که می‌گفت: در طول سال‌های گذشته، بسیاری از رهبران گروه‌های مبارز، دست دوستی به سوی این رژیم دراز کردند اما چیزی که نصیب آن‌ها شد خفت و خواری و از دست دادن سرزمین مادری‌شان بود. رهبری که می‌توانست از بیرون غزه، جریان مقاومت را هدایت کند، اما وسط میدان ماند و قوت قلب رزمندگان شد و سرانجام پس از یک سال زندگی مخفیانه، درحالی که دوشادوش رزمندگان با دشمن می‌جنگید، مظلومانه به شهادت رسید. بعدها رژیم صهیونیستی اعتراف کرد که یحیی سه روز آخر عمرش، چیزی نخورده بود!

یکی از دوستان مجموعه شهید هادی می‌گفت: «هفته بعد از شهادت یحیی سنوار، شب جمعه، در عالم خواب دیدم که در کربلا و حرم مولا هستم. یحیی را دیدم که نزدیک حرم بود، باتعجب گفتم: شما زنده‌ای، بیا برویم! گفت: من دیگر از پیش آقا و مولا جای دیگری نمی‌روم.»



نام: یحیی

نام خانوادگی: السنوار

تاریخ تولد: ۱۳۴۱

تاریخ شهادت: ۱۴۰۳

مکان شهادت: نوار غزه

برای آشنایی بیشتر: کتاب گل و میخک



چرا اینطور شده؟

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كَرْهٌ لَّكُمْ

وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ

أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ

جنگ با دشمن بر شما واجب شده، هرچند برایتان ناخوشایند است! چه بسا چیزی را دوست نداشته باشید، اما به نفعتان باشد. چه بسا هم چیزی را دوست داشته باشید، اما به ضررتان باشد. سود و زیان واقعی‌تان را خدا می‌داند، شما که نمی‌دانید. (۲۱۶ بقره)

حرکت رزمندگان برای عملیات آغاز شد. در تاریکی شب به پشت یک سنگر دشمن رسیدم. نفس در سینه‌ام حبس شده بود. هر لحظه احتمال داشت یکی از نیروهای دشمن به ما حمله کند. نارنجک اول را برداشتم، ضامن آن را کشیدم و داخل سنگر دشمن انداختم، هرچه صبر کردم منفجر نشد. من در حالی که خودم پشت دیواره سنگر بودم، دومی راه انداختم. آن هم منفجر نشد.

از این اتفاق خیلی ناراحت بودم، چرا منفجر نشد تا نیروهای دشمن از بین بروند، نکند که الان به من حمله کنند! اما گفتم هرچه خدا صلاح بداند. دقایقی بعد نیروهای دشمن از آن منطقه عقب نشینی کردند. وارد همان سنگر شدم. چراغ قوه را روشن کردم. صدها گلوله آرپی‌جی و جعبه‌های مهمات آنجا بود.

اگر نارنجک‌های من منفجر شده بود، انفجار بزرگی رخ می‌داد و حتماً خودم شهید شده بودم. این مهمات آنقدر زیاد بود که در ادامه عملیات استفاده شد...

چقدر در زندگی با این آیه برخورد داشته‌ایم. بارها شاهد بوده‌ایم که از چیزی خوشمان نمی‌آمد، ولی خیر و صلاح ما در آن بوده و یا چیزی را دوست داشتیم اما صلاح ما در آن نبوده است، علت این است که سود و زیان واقعی انسان‌ها را فقط خدا می‌داند. برای همین گفته‌اند کارهایتان را به دست خداوند بسپارید.

در دوران دفاع مقدس، خیلی‌ها مخالف ادامه جنگ بودند، اما اکنون می‌فهمیم که دوران جنگ، نعمت‌های بزرگی برای ما به همراه داشت. ما به قدرت جوانان خودمان پی بردیم. توانایی موشکی ما مدیون استقامت در دفاع مقدس است.

اما بارها در خاطرات شهدا و رزمندگان به این آیه رسیده‌ایم. اینکه از چیزی بدمان می‌آمد ولی خیر و صلاح ما در آن بوده. اما زیباترین خاطره‌ای که مصداق این آیه است را از زبان شهید ابراهیم هادی شنیده‌ایم.

شب عملیات فتح المبین به ابراهیم هادی که مسئول اطلاعات گردان بود گفتند: از همین مسیر مقابل حدود ده کیلومتر جلو بروید به مقر توپخانه دشمن می‌رسید. یک گردان هم از سمت دیگر به کمک شما می‌آید تا مقر توپخانه دشمن را تصرف کنید.

ابراهیم چون منطقه را نمی‌شناخت و شناسایی نرفته بود، مخالف این حرکت بود اما فرصتی برای شناسایی نبود. عملیات از محورهای دیگر شروع شده بود و آن‌ها نیز باید حرکت می‌کردند.

با تاریکی هوا حرکت گردان شروع شد. ابراهیم جلوی ستون بود و به سرعت جلو رفتند. زمین ناهموار بود و آن‌ها هرچه رفتند به مقر توپخانه دشمن نرسیدند! آن شب حتی گلوله توپ هم شلیک نشد که بتوانند محل توپخانه را حدس بزنند!

نیمه‌های شب گردان در بیابان متوقف شد. آن‌ها در منطقه دشمن بودند و احتمال اسارت همه آن‌ها بود. چه باید می‌کردند؟! همه از ابراهیم توقع داشتند راه را نشان بدهد.

او کمی به اطراف دوید، ولی هیچ نشانی از مقر توپخانه پیدا نکرد!

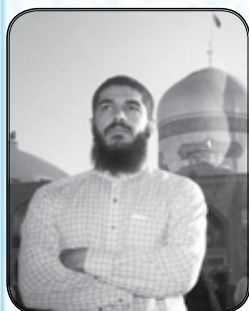
دست آخر در گوشه بیابان به سجده رفت و با خدای خود خلوت کرد. ابراهیم بارها با توسل به حضرت زهرا (س) گره‌های بزرگی را باز کرد بود. از سجده بلند شد و باز هم در اطراف محل استراحت گردان، مشغول جستجو شد.

یکباره خاکریز بلندی را دید! به سمت آن رفت. متوجه شد به پشت مقر توپخانه دشمن رسیده‌اند.

فرماندهان گردان را با خودش به آنجا آورد. سپس نیروها از پشت، به مقر توپخانه دشمن حمله کردند.

چند گردان اسیر و صدها دستگاه توپ دشمن، سالم به تصرف نیروهای ما درآمد. برای دشمن شکست سختی رقم خورد و مقدمه پیروزی‌های بعدی شد.

ابراهیم بعدها به دوستانش این آیه قرآن را یادآور می‌شد و می‌گفت: چه بسا چیزی را دوست نداشته باشیم، اما به نفعمان باشد و برعکس. او می‌گفت: من از گم شدن نیروها در آن شب و تاریکی آن بیابان خیلی ناراحت بودم، اما خواست خدا بود که ما از پشت به دشمن حمله کنیم. چون نیروهای دشمن در طرف دیگر مقر توپخانه، منتظر ما بودند. اگر ما از مقابل حمله می‌کردیم، حتماً تلفات بسیاری می‌دادیم. اما با یاری خدا، با کمترین تلفات، تعداد زیادی اسیر از دشمن گرفتیم.



نام: ابراهیم

نام خانوادگی: هادی

تاریخ تولد: ۱۳۳۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱

مکان شهادت: فکه والفجر مقدماتی

مزار یادبود: گمنام، بهشت زهرا (س) قطعه ۲۶

برای آشنایی بیشتر: کتاب سلام بر ابراهیم

ابراهیمی قهرمان بدون رقیب
پهلوانی شجاع و معلمی دلسوز
بود.

مباحی بود که
باسوز و اخلاص می خواند و
عارفی بی مزار بود که هر چه کرد
برای رضای خدا بود.

شهر شهید ابراهیم

از دوست داشتنی‌ها

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ

فقط وقتی به مقامِ خوبان می‌رسید که از چیزهای دوست‌داشتنی‌تان در راه خدا هزینه کنید (۹۲ آل عمران)

پاکت نامه داخل جیب فرمانده بود و گوشه آن پیدا بود. پرسیدم حاج مهدی نامه برات اومده؟

سردار زین‌الدین نمی‌خواست جواب بدهد، اما با اصرار من گفت: دخترم تازه به دنیا آمده، توی این نامه عکس بچه را برایم فرستاده‌اند. هنوز نامه را باز نکرده‌ام. باتعجب گفتم: چرا؟

گفت: می‌ترسم محبت به فرزند دست و پایم را شل کند و نتوانم حضور در جبهه و عملیات را ادامه دهم.

او از بهترین دوست‌داشتنی‌ها یعنی محبت فرزند در راه خدا گذشت و خدا هم او را به بهترین مقامات دنیا و آخرت نائل کرد.

شبيه همین ماجرا را در مورد فرمانده لشکر ۹۲ ارتش یعنی امیر سرلشکر شهید مسعود منفرد نیاکی شنیده بودیم.

در اوج عملیات به او خبر دادند که حال دخترت خوب نیست، بیا و برای درمان او اقدام کن.

گفت: این رزمندگان هم فرزندان من هستند و در جبهه ماند. چند روز بعد دخترش از دنیا رفت. فرمانده دلاور ارتش تا پایان عملیات کنار رزمندگان بود و برای چهلم دخترش مرخصی گرفت!

آن‌ها فهمیده بودند که از دستورات مهم دین ما، این است که نباید در دنیا دلبستگی داشت، اگر انسان بخواهد به مقام ابرار و بهشتیان برسد، باید از آنچه دوست داشتنی است بگذرد.

کوچکترین تعلق، حتی به مال و اولاد، سد راه کمال انسان خواهد شد و در لحظه مرگ، ایمان ما را دگرگون خواهد کرد، چرا که شیطان در آن لحظه به دنبال دلبستگی‌هاست تا از همان طریق وارد شود.

یکی از راویان می‌گفت: فرمانده‌ای داشتیم که از همه چیز گذشته بود، حتی کمتر مرخصی می‌رفت و آماده شهادت بود.

اما یک تسبیح داشت که همواره در دستش بود و می‌گفت یادگار دوستان شهید من است.

در شب عملیات و ساعتی قبل از شهادتش، به او گفتم: خیلی تسبیح زیبایی داری. نگاهی به آن تسبیح و نگاهی من انداخت. بعد آن را به من هدیه داد و گفت: می‌ترسم به همین تسبیح دلبستگی پیدا کنم.

اما در میان شهدا و بزرگانی که به این آیه عمل نمودند، شخصیت بی‌نظیری مانند امام خمینی را می‌توان یاد کرد.

حضرت روح الله از کودکی پدر و مادر را از دست داد و با سختی بزرگ شد. امام عزیز ما از همان دوران آموخت که به چیزی دل نبندد و در عمل اینگونه بود.

دوست دوران جوانی‌اش می‌گفت: به حجره ایشان آمدم. هندوانه زیبا و خوش رنگی در مقابلش بود. می‌خواستم از آن بخورم، اما آقا سید روح الله گفت: شما نمی‌توانید بخورید.

گفتم چرا و بعد یک قاچ هندوانه را برداشتم، تا داخل دهان گذاشتم تعجب کردم از بس هندوانه شور بود!

بعد فهمیدم ایشان برای اینکه لذت هندوانه را از خود دور کند و حتی خوردن هندوانه برای رضای خدا باشد این کار را کرده.

در دوران تبعید در نجف، برای منزل امام کولر خریده شد تا از گرمای نجف در امان باشند، اما ایشان با وجود علاقه به کولر، آن را به یکی از خانواده‌های ایرانی مستحق ساکن نجف هدیه داد.

شخص دیگری برای ایشان کولر گازی تهیه کرد، اما باز هم حضرت امام آن را به دیگران بخشید.

خود ایشان با حداقل‌ها زندگی می‌کرد تا محبت دنیا در دلش نماند و بتواند به این آیات الهی عمل کرده باشد.

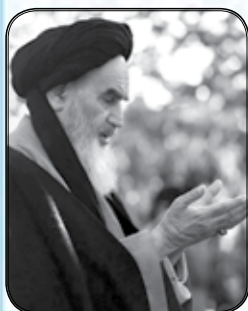
اما مهم‌ترین امتحان حضرت امام، داغ اولاد بود. حضرت امام، پسر بزرگش آقا مصطفی را نه به عنوان فرزند، بلکه به عنوان امید آینده اسلام می‌دانست و بسیار ایشان را دوست داشت و هر روز در کنار هم بودند. آقا مصطفی یکی از علمای مطرح نجف شده بود و می‌توانست مسیر علمی و سیاسی امام را ادامه دهد.

او با بزرگان نجف در ارتباط بود و جوان بسیار عالم و محقق و در عین حال شوخ طبعی بود.

خیلی‌ها می‌گفتند: امام به آقا مصطفی دل بسته است، اما شهادت ایشان درست یک سال قبل از پیروزی انقلاب و نحوه برخورد امام خمینی با این داغ سنگین، به همه فهماند که حضرت امام، دوست داشتنی‌های دنیا را به خاطر خدا ترک کرده است.

درست در روز تشییع و بعد از تدفین آقا مصطفی، حضرت امام کلاس درس را ادامه داده و تعطیل نکردند.

ایشان به همه فهماند که برای رضای خداوند، باید از دوست داشتنی‌های دنیا به راحتی گذشت.



نام: سیدروح الله

نام خانوادگی: موسوی خمینی

تاریخ تولد: ۱۲۷۸

تاریخ پرواز: ۱۳۶۸

مزار: بهشت زهرا، تهران



زمان یکی شدن

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا
نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ
فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا

و همگی به ریسمان خدا
[قرآن، و هرگونه وسیله وحدت الهی]، چنگ زنید،
و پراکنده نشوید؛ نعمت با ارزش خدا به خودتان را به یاد آورید:
دشمن همدیگر بودید و خدا دل‌هایتان را به هم مهربان کرد
و با عنایتش، میانتان برادری برقرار شد. (۱۰۳ آل عمران)

دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف بود. یکی از نخبه‌های این کشور به
حساب می‌آمد. از او یک اختراع ثبت شده بود و روزنامه‌ها مصاحبه‌های
مفصلی با او داشتند.

محمدرضا چمنی از نیشابور به تهران آمده بود و همزمان با تحصیل
در دانشگاه، از محضر علمای تهران استفاده می‌کرد و معارف دینی خود
را کامل می‌نمود.

او مانند یک طلبه اطلاعات دینی داشت. بسیار اهل مطالعه بود. زرق
و برق زندگی در دنیا نتوانست او را فریب دهد.

با شروع درگیری‌های کردستان، راهی غرب کشور شد. سال بعد جنگ
شروع شد اما هنوز کردستان درگیر ناآرامی‌ها بود.

تا اینکه یک روز و در جریان کمین ضد انقلاب، محمدرضا و پنج نفر
از همراهانش توسط یک گروه مسلح تجزیه طلب که ادعای مسلمانی
داشتند، دستگیر و قرار شد صبح فردا همگی اعدام شوند! هرچه با آن‌ها
صحبت کرد که ما به خاطر امنیت شما آمده‌ایم بی‌فایده بود.

پنج همراه او اعدام شدند و نوبت به محمدرضا رسید. او اجازه خواست ابتدا نماز صبح بخواند.

وقتی مشغول وضو شد، سرکرده آن گروهک به محمدرضا گفت: وضو و نماز شما باطل است و...

محمدرضا در مورد نحوه وضو و نماز و حتی در زمینه برخی مسائل اعتقادی و سیاسی با افرادی که می‌خواستند او را اعدام کنند بحث می‌کرد.

همینطور که آن‌ها بحث می‌کردند، یک نفر گفت: این جوان را اعدام نکنید، بگذارید عالم ما بیاید و به او بفهماند که راهش اشتباه است.

ساعتی بعد عالم آمد و با محمدرضا مشغول بحث شد. استدلال‌های قرآنی محمدرضا خیلی قوی بود، حتی از کتاب‌های آن‌ها دلیل می‌آورد. بحث آن‌ها تا بعد از ظهر طول کشید و به موضوعات انقلاب و حتی مسائل سیاسی کشور کشیده شد.

عالم گفت این جوان را اعدام نکنید. فردا دوباره بحث‌های عالم با محمدرضا ادامه پیدا کرد.

حدود یک ماه هر روز چندین عالم می‌آمدند و با محمدرضا در مورد مسائل مختلف بحث می‌کردند.

حالا دیگر محمدرضا را قبول کرده بودند و بیشتر برای کسب علم سراغش می‌آمدند!

او دیگر در زندان نبود و امکانات رفاهی داشت. محمدرضا این آیات را می‌خواند و می‌گفت: ما باید وحدت داشته باشیم و سراغ دشمن مشترک که آمریکا و اسرائیل است برویم.

می‌گفت: حتی صدام هم وسیله دست آمریکاست و به زودی از بین خواهد رفت.

مدتی بعد، سرکرده گروهک به محمدرضا گفت: بیا برای جوان‌های ما صحبت کن، خیلی از آن‌ها گرایش کمونیستی پیدا کرده اند.

محمدرضا این کار را طی چندین روز انجام داد. همه دیگر او را می‌شناختند.

تا اینکه بعد از مدتی به او گفتند: تو آزادی می‌توانی بروی. محمدرضا لبخندی زد و گفت: چند ماه از عمر مرا گرفته‌اید، حالا می‌گویید برو؟! نه نمی‌شود، یا مرا مجاب کنید که همراه شما باشم، یا شما راه مرا قبول کنید و دست از دشمنی با مردم مسلمان ایران بردارید. گفتند: ما چند نفر از شما را کشته‌ایم. اگر ما به سوی شما بیاییم همه ما را اعدام می‌کنند.

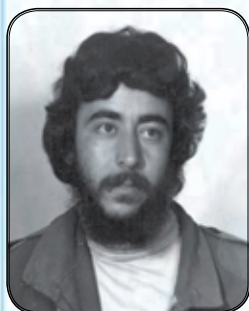
محمدرضا گفت من برای شما از فرمانده سپاه امان نامه می‌گیرم. فردای آن روز راهی بانه شد و با فرمانده سپاه هماهنگ کرد و به نام تمام آن‌ها امان نامه با مهر و امضای سپاه گرفت.

استدلال‌های قوی و علم و ایمان محمدرضا باعث شد صد و بیست نفر از نیروهای دشمن به نیروهای انقلابی تبدیل شوند.

محمدرضا منادی وحدت بود و همیشه می‌گفت: اگر ما مسلمانان وحدت داشته باشیم و پشت سر رهبر حرکت کنیم، هیچ دشمنی نمی‌تواند ما را شکست دهد. تمام توان دشمن صرف ایجاد تفرقه می‌شود.

او پس از بازگشت از دوران اسارت، در یک جلسه ماجرای خود را تعریف کرد و دوستانش این خاطرات را ضبط کردند و کتاب او براساس آن خاطرات منتشر شد.

او بار دیگر به جبهه رفت و همراه با شهید برونسی در لشکر نصر حضور داشت و در عملیات بدر جاودانه شد.



نام: محمدرضا

نام خانوادگی: چمنی

تاریخ تولد: ۱۳۳۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳

مکان شهادت: عملیات بدر جزایر مجنون

مزار: گلزار شهدای نیشابور

برای آشنایی بیشتر: کتاب سرو در بند



مقام خاتون
سید علی
زاده محمد
در عینا
سن ۶۹ سالگی
در روز
نخل کریم
در روز

دفاع از مستضعفان عالم

وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ...

شما را چه شده که در راه خدا و نجات مردان و زنان
و کودکان مستضعفی که زیر سلطه دشمن اند،
نمی‌جنگید؟! (۷۵ نساء)

قبل از انقلاب، از جوانان امروزی و خوش تیپ بود. همیشه با دوستان
و رفقاییش دنبال تفریح و خوشگذرانی بودند تا اینکه در روزهای منتهی
به پیروزی انقلاب، برادرش به شهادت رسید.

سید حمید، جوان حکایت ما، وقتی با پیکر برادر مواجه شد یکباره تغییر
کرد. شاید هم اثر دعاهای مادرش بود که همیشه برای هدایت پسرش
دست به آسمان داشت.

او به خودش آمده بود و بیش از قبل، متوجه پدر و مادر شد. کارهای
گذشته را ترک کرد.

سید حمید تصمیم گرفت کار بزرگی انجام دهد. او به معلمی علاقه
پیدا کرد. برای همین راهی کرمان شد.

برای معلم شدن راهی تربیت معلم شد. او در دانش‌سرای راهنمایی
کرمان در رشته‌ی علوم انسانی به تحصیل پرداخت.

این دوران برای او لازم بود تا اطلاعات دینی و اعتقادی خودش را
کامل کند.

سال بعد جنگ شروع شد. هنوز مدتی از جنگ نگذشته بود که با یکی
از دوستانش راهی شد و پس از مدتی از نیروهای ثابت جبهه‌ها شد.

از او پرسیدند چه شد که شهر را رها کردی و دائم در جبهه‌ها هستی؟

سید حمید جواب داد: اولین بار که به جبهه آمدم می‌خواستم سریع برگردم، اما متوجه شدم نیروهای دشمن، چندین زن جوان ایرانی را به اسارت گرفته‌اند و...

من دیگر نتوانستم تحمل کنم. یعنی غیرت من اجازه نداد برگردم. سید حمید در جبهه ماند و یکی از نیروهای زبده گروه جنگ‌های نامنظم شهید چمران و بعدها نیروی اطلاعات عملیات لشکر ثارالله شد. حاج قاسم به این جوان افتخار می‌کرد.

اولین بار که سید شناسایی رفت، با دو نفر از نیروهای آموزش دیده و یک افسر ارتش همراه شد. دو نفر بسیجی، حمید و یک افسر ارتش. آن‌ها شب حرکت کردند. صبح می‌فهمند که اشتباهی در وسط عراقی‌ها گرفتار شده‌اند! افسر ارتشی باترس گفت: یعنی چه بلایی سرمان می‌آید!؟

حمید گفت: راحت باشید، یک آیهی قرآن هست که اگر بخوانید، دشمن شما را نمی‌بیند! بعد آیهی وجعلنا... را خواند و گفت: مطمئن باشید که آن‌ها دیگر ما را نمی‌بینند. آن‌ها سپس حرکت کردند. بعد از چهار کیلومتر حرکت در جلوی چشم عراقی‌ها، خودشان را به نیروهای خودی رساندند. وقتی دور شدند یک‌باره عراقی‌ها فهمیدند که این‌ها ایرانی هستند و شروع کردند به تیراندازی. اما دیگر دیر شده بود.

یکی از ویژگی‌های سید حمید این بود که در تمام جبهه‌ها و حتی در گرم‌ترین روزهای سال، با پای برهنه راه می‌رفت.

او به سید پابرنه مشهور شده بود. می‌گفت تمام جبهه‌های ما مقدس است، خون شهدای ما در این خاک به زمین ریخته، سید حمید با توکل به خدا و توسل به مادرش حضرت زهرا کارهای بزرگی انجام داد.

شب عملیات خیبر به دوستانش گفته بود که امضای شهادت را از مادرم گرفتم. وقتی کار عملیات با بمباران شیمیایی دشمن سخت شد، حاج همت به سراغ حاج قاسم سلیمانی آمد و گفت یک گروهان نیرو به من بده تا خط را نگه دارم. حاجی سریع به سید حمید میرافضلی گفت حاج همت را ببر و یک گروهان نیرو به او تحویل بده.

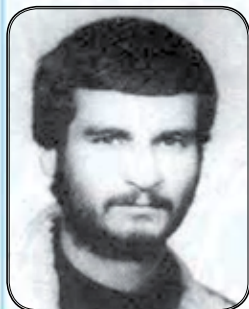
حاجی پشت سید حمید روی موتور نشست و در میان آتش سنگین دشمن حرکت کردند. دقایقی بعد گلوله خمپاره کنار موتور نشست و این دو نفر با هم تا بهشت رضوان الهی پرواز نمودند...

اما آیه‌ای که در ابتدای حکایت خواندیم، دستوری از جانب خداست که باید برای نجات مستضعفین عالم از دست مستکبرین اقدام کرد. این آیه تمام مسلمانان را به دفاع از مردم مسلمان فلسطین و لبنان و تمام کسانی که زیر سلطه استکبار هستند فرا می‌خواند. اما حاکمان خائن برخی کشورهای اسلامی ...

برای عمل به همین آیه و نجات مستضعفین از سلطه دشمن صهیونیستی بود که برخی از جوانان ما قبل از پیروزی انقلاب راهی سوریه و لبنان شدند.

آن‌ها آموزش نظامی را در سوریه و لبنان فرا گرفتند و خودشان را به نیروهای شهید چمران رساندند و مدتی با دشمن مبارزه کردند. این افراد، بعدها از فرماندهان دوران دفاع مقدس شدند.

حتی بعد از انقلاب و شروع دفاع مقدس، برخی از جوانان فلسطینی و لبنانی که متوجه شدند مردم ایران تحت ستم رژیم بعث صدام واقع شده‌اند، برای عمل به این آیه نورانی راهی ایران شده و در جبهه‌های ما با دشمن جنگیدند. شهید علی عباس از فرماندهان دلاور لبنانی بود که به ایران آمد و در آموزش نیروهای ایرانی بسیار تلاش کرد و در جبهه‌های ما به شهادت رسید. مزار این شهید غریب در قطعه ۲۴ بهشت زهراست



نام: سید حمید

نام خانوادگی: میرافضلی

تاریخ تولد: ۱۳۳۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲

مکان شهادت: جزیره مجنون

برای آشنایی بیشتر: کتاب پابرهنه





کار تشکیلاتی

...تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا
عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
الْعِقَابِ

و یکدیگر را بر انجام کارهای خیر و پرهیزکاری یاری نمایید، و
یکدیگر را بر گناه و تجاوز یاری ندهید. (۲ مائده)

اسمش مدیر مدرسه بود، اما همه کار می کرد. او یک اعجوبه بود.
یک اسطوره‌ی کار گروهی و تشکیلاتی. او مانند یک فرمانده، نیروهای
فرهنگی را در مدرسه و محل، سر و سامان می داد.

یادم هست چندین دانش آموز پانزده ساله، با کمک های فکری او
شروع به فعالیت در مسجد کرده و مجموعه های فرهنگی را مدیریت
می کردند! آقای مدیر هم هر شب به آنها سر می زد و باعث دلگرمی
شاگردانش می شد. توی مدرسه برنامه های فرهنگی ویژه داشت. صدها
دانش آموز بی تفاوت را به افراد مؤمن و انقلابی و کاردان تبدیل می کرد.
اعتقاد داشت بهترین همکاری در کار خیر و تقوا را می شود از مدرسه
شروع کرد. به تمام دوستان انقلابی که توان فعالیت فرهنگی داشتند
می گفت: بیایید و در مدارس فعالیت کنید. اینجا بهترین بستر عمل کردن
به این آیات قرآن است، اگر یک نفر از این بچه ها باتقوی شود، برای ما
بس است. اگر یک نفر را از گناه دور کنیم، ما پیروز شده ایم.

یکی از شاگردان خوب او دیپلم گرفته و می خواست سراغ شغل خاصی
برود. ساعت ها جلوی منزل او ایستاده و با او صحبت کرد تا وارد مجموعه
آموزش و پرورش شود. می گفت: تو اگر معلم شوی می توانی صدها مثل
خودت را تربیت کنی و صدها نفر را از گناه دور کنی.

اما سید محمود افتخاری، این جوان حکایت ما یکی از نخبگان تاریخ معاصر بود. اعتقاد دارم خیلی جلوتر از زمان خودش را می‌دید و برای آینده انقلاب و اسلام نیروسازی می‌کرد. برخی از شاگردان او بعدها پست‌های مهمی در سطح کشور داشته و راه او را ادامه دادند.

اما ماجرای زندگی سید هم عجیب است. او در اثر بیماری در کودکی قدرت تکلم را از دست داد. در دوره دبستان اصلاً نمی‌توانست حرف بزند. قرار شد در مدارس استثنایی ثبت نام شود. اما به طور موقت در مدارس عادی ثبت نام شد، دروس کتبی او عالی بود اما قدرت پاسخ دروس شفاهی را نداشت. مادرش به مشهد رفت و متوسل به امام رضا علیه السلام شد. رفته رفته مشکل تکلم او برطرف شد!

پسری که در دبستان نمی‌توانست حرف بزند، در دبیرستان به یک سخنران تبدیل شده و در جلسات و هیئت‌ها سخنرانی می‌کرد!

او قبل از انقلاب، کار فرهنگی در مسجد را شروع کرد. این کار را بهترین تعاون در کار خیر می‌دانست. سید تفکرات خاصی داشت. می‌گفت کار برای دختران به مراتب مهمتر از کار برای پسران است. آن‌ها نسل آینده و بنیاد خانواده را رهبری خواهند کرد. شیوه‌های نو در زمینه امر به معروف به کار می‌گرفت. سعی می‌کرد با طرف مقابل، با لحن آرام و با بیان دلایل، صحبت کند. برای انجام کار فرهنگی، شغل معلمی را انتخاب کرد، در حالی که می‌توانست در تمام رشته‌های دانشگاهی ادامه تحصیل دهد.

او دو سال قبل از انقلاب معلم شد و صدها دانش آموز را با امام و انقلاب آشنا نمود. با پیروزی انقلاب همزمان مدیر دو مدرسه شد. مهمترین و اولین کاری که آغاز کرد، برپایی نماز جماعت بود. ساعت‌ها برای مشاوره با یک دانش آموز وقت می‌گذاشت و در تربیت بسیاری از آن‌ها موثر بود.

با دانش آموزان صحبت می‌کرد. همه دوستش داشتند. وقتی می‌گفت نماز جماعت، همه حضور پیدا می‌کردند. کار به جایی رسید که تمام حیاط موکت می‌شد و همه بچه‌ها در نماز جماعت مدرسه شرکت می‌کردند.

با تک تک معلم‌ها صحبت نمود. با صدای اذان کلاس‌ها تعطیل می‌شد و همه به حیاط می‌آمدند. می‌گفت این قدم اول در کار نیک و تقواست.

ویژگی دیگر سید محمود صبر در مقابل مخالفین و ارشاد آنان بود. از معلمان ضدانقلاب و مخالف نظام، نیروهای انقلابی و مؤمن تربیت می‌کرد.

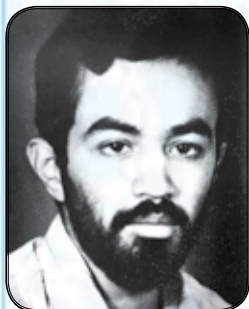
او مرد مقابله با سختی‌ها و مشکلات بود. در کار اجرایی همواره نامالایمات هست، اما تلاش می‌کرد تا از تهدیدها، فرصت‌های جدید پدید آورد.

از وقت خواب و استراحتش می‌زد تا بر مشکلات چیره شود و برخی افراد منحرف را با اهداف اسلام و انقلاب آشنا کند.

هر هفته چند شب را در مدرسه می‌ماند. برای انقلاب زحمت می‌کشید و می‌گفت ما به خون شهدا بدهکاریم و باید تلاش بیشتری داشته باشیم. وقتی می‌دید کاری درست است، به هر نحو ممکن انجام می‌داد.

حتی در جلسه‌ای، یکی از وزرا و برخی مسئولین را امر به معروف کرد و گفت نباید فلان کار را انجام می‌دادید.

اواخر سال ۶۲ بار دیگر راهی جبهه شد و در عملیات خیبر همراه با صدها دانش آموز خودش حضور داشت. اصابت ترکش پلی شد تا او را از گرفتاری دنیا نجات داده و همراه با ملائک الهی به ملکوت رساند. یادش گرامی.



نام: سید محمود

نام خانوادگی: افتخاری

تاریخ تولد: ۱۳۳۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲

مکان شهادت: طلائیه خیبر

مزار: بهشت زهرا (س) قطعه ۲۷

برای آشنایی بیشتر: کتاب فراتر از زمان



دشمنی دیرینه

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا

الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا ...

یقیناً سرسخت‌ترین مردم را در کینه و دشمنی نسبت به
مؤمنان، یهودیان و مشرکان خواهی یافت. (۸۲ مائده)

هفت مدرک دانشگاهی و تسلط به شش زبان زنده دنیا داشت! یک
نابغه بود که در جوانی به یک استاد دانشگاه تمام عیار تبدیل شده بود.
پدرش از وزرای مظفرالدین شاه بود که به خاطر مبارزه با نفوذ انگلیس به
شهادت رسید. این شخص در نوجوانی و بعد از شهادت پدر، همراه مادر به
مشهد مهاجرت کرد و از آنجا راهی روسیه شد و تحصیلاتش را ادامه داد.
سپس به ایران بازگشت و فعالیت دانشگاهی خود را شروع کرد. در
بیرجند دانشگاه را اداره می‌کرد. امیر اسدالله علم که سال‌ها نخست‌وزیر
پهلوی‌ها بود، از شاگردانش بود.

در دوران پهلوی به مخالفت با رضا و محمدرضا پرداخت و به همین
خاطر به زاهدان تبعید شد. او در علوم مختلف تبحر داشت، از زمین
شناسی و ریاضیات گرفته تا تفسیر قرآن و ادبیات. او یک دانشمند مؤمن
بود که به مسائل دینی بسیار توجه داشت.

دانشگاه سوربون فرانسه این انسان بزرگ را شناخته و برای او کرسی
استادی در رشته زمین‌شناسی در نظر گرفت. هر سال چند دانشجو برای
ارائه پایان‌نامه به زاهدان می‌آمدند.

اسدالله علم تلاش داشت استاد را به پهلوی‌ها نزدیک کند که
نتوانست. حتی پیشنهاد وزارت و... نتوانست او را فریب دهد.

با تمام این موارد، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های استاد، مخالفت با یهودیان صهیونیست بود.

در نتیجه مطالعات گسترده به این نتیجه رسیده بود و می‌گفت: دشمن‌ترین دشمن مسلمانان، یهود صهیونیست است. او می‌گفت نه تنها مسلمانان که تمام مشکلات امروز جامعه بشری، از روحیه برتری‌طلبی بنی اسرائیل سرچشمه می‌گیرد.

استاد هر جا سخنرانی می‌کرد، مطالبی در خصوص یهود و اسرائیل داشت.

این استاد به زبان عبری هم تسلط کامل داشت و کتاب‌های آن‌ها را ترجمه می‌کرد.

امیر توکل کامبوزیا این دانشمند ناشناخته ایران زمین، تفکرات جالبی داشت و می‌گفت: شعار فرزند کمتر زندگی بهتر، شعار یهود است. لذا خودش صاحب ۲۸ فرزند شد. ۱۴ پسر و ۱۴ دختر که تمامی آن‌ها از افراد اهل علم و تأثیرگذار جامعه هستند.

دو پسر او بعدها به شهادت رسیدند و ۵ نفر آزاده و جانباز هستند. پرفسور بالزان یکی از مشهورترین دانشمندان فرانسه و رئیس فرهنگستان نژادشناسی فرانسه از دوستان صمیمی او بود. او در کتاب خود می‌نویسد:

«افسوس تا چه حد اطلاعات و معلومات تاریخی ما کم است. اگر من پرده‌ای از ابهامات بر می‌دارم بر اثر موهبتی است که از ملاقات خودم با امیر کامبوزیا نصیب می‌برم!

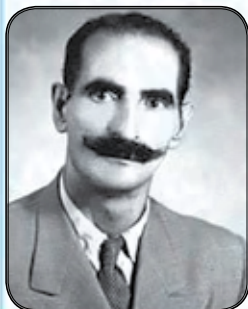
... حق‌شناسی و سپاسگذاری من نسبت به علامه امیر توکل کامبوزیا از این به بعد بزرگ خواهد بود.»

پروفسور بالزان همچنین کتابی به نام «تپه اسرار آمیز» را در ۱۹۵۳ می‌نویسد و در آنجا بارها از نظرات استاد کامبوزیا استفاده می‌کند. استاد کامبوزیا صدها کتاب خطی و هزاران کتاب مرجع در کتابخانه‌اش داشت و افراد بزرگی نظیر پروفسور هشتروودی از نظرات او استفاده می‌کردند.

استاد در سال ۱۳۵۳ کتابی کامل در خصوص یهود در ۹۵۰ صفحه نگارش کرد و نام آن را صهیونیست بین الملل گذاشت. قبل از چاپ کتاب، از طرف اداره فرهنگ زمان پهلوی به سراغش آمدند تا کتاب را ببینند. جلسه تا پاسی از شب ادامه یافت. با رفتن مأمورین، خانواده با پیکر بی جان استاد کامبوزیا مواجه شدند. او مسموم شده و به شهادت رسید و کتاب دست نویس استاد، مفقود شد! پیکر او در کتابخانه اش در زاهدان به خاک سپرده شد. بعد از انقلاب فرزندان استاد پیگیر کتاب پدر شدند. در اسناد ساواک ۳۰۰ صفحه برای استاد کامبوزیا پرونده بود! آنجا نوشته بودند: کتاب استاد به اسرائیل ارسال شد...

یکی از شاگردان استاد کامبوزیا، مقام معظم رهبری بود. ایشان بارها از مشهد به زاهدان می رفتند و از محضر استاد استفاده می کردند. استاد در دست نوشته های خود می نویسد: «دیری نخواهد گذشت که مردان مرد و زنان زن و باتقوا، به جای مردان بی هدف، باز مسیر آدمیت را بر مسیر انسانیت بر خواهند گرداند که آن هم در لوای اسلام خواهد بود و بس...»

در جای دیگری می نویسد: «افراد حکومت اسلامی باید تمامی دانشمند باشند بخصوص در علوم قرآنی و سیاسی و تاریخی»



نام: امیر توکل

نام خانوادگی: کامبوزیا

تاریخ تولد: ۱۲۸۰

تاریخ شهادت: ۱۳۵۳

مکان و مزار شهادت: کتابخانه شخصی در زاهدان

برای آشنایی بیشتر: کتاب کامبوزیا



پارتی بازی ممنوع

وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ
وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ

و وقتی نظر خود را می گوئید، عدالت و انصاف را رعایت کنید،
هرچند درباره نزدیکانتان باشد. (۱۵۲ انعام)

می توان تصور کرد که یک نفر بیش از چهل سال قطع نخاع باشد و
از کمر به پایین حسی نداشته باشد؟!

می توان درک کرد که یک جانباز اینگونه، باوجود تمام سختی ها، باز
هم از لحظه لحظه زندگی اش استفاده کند و در راه اسلام و انقلاب
زحمت بکشد و صدها جوان انقلابی تربیت کند؟!

اصلاً قابل فهم هست که شخصی چهل سال نتواند حرکت کند و
روی صندلی چرخدار باشد، اما روزانه ساعت ها مطالعه داشته و گره گشای
مشکلات مردم باشد؟!

حاج اصغر حکایت ما اینگونه بود. هر روز ساعت ها قرآن را با تدبیر
می خواند و به دستوراتش عمل می کرد.

آمده بودند به دیدن ایشان و گفتند: می خواهیم به شما یک دستگاه
اتومبیل تحویل بدهیم. پرسید چرا من؟ گفتند: جانباز هستید و...

گفت: مگر به تمام جانبازان خودرو داده اید؟ گفتند: نه

گفت: من هم نمی خواهم. هرزمان تمام جانبازان تحویل گرفتند من
هم قبول می کنم. به فرزندانش آموخته بود که ما وامدار و بدهکار به
انقلاب و اسلام هستیم، لذا پارتی بازی و استفاده از شرایط ویژه پدrtان
ممنوع است و بعد همین آیات را تلاوت می کرد. و می گفت: برخی ها از
عدالت صحبت

می‌کنند اما منظور آن‌ها عدالتی است که حق آن‌ها را ضایع نکند و منافع‌شان را تأمین کند، اما اگر خودشان بخواهند تصمیم بگیرند، خیلی به عدالت اهمیت نمی‌دهند. اما دستور قرآن این است که عدالت را همه جا حتی زمانی که پای نزدیکان در میان است و شرایط به نفع شما نیست رعایت کنید و به عهد خدا وفادار باشید.

او از نخبه‌های مبارزین انقلابی بود که برای پیروزی انقلاب سال‌ها به صورت مسلحانه زحمت کشید و بعد از انقلاب، لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. او سه سال مدیر مهم‌ترین هنرستان اصفهان بود و همزمان در کردستان و جبهه‌ها حضور داشت. تا اینکه در اوایل سال ۱۳۶۱ یک ترکش به کمر او اصابت کرد و برای همیشه حرکت را از پاهای او گرفت.

او ۴۰ سال سختی‌های بسیار را تحمل کرد و ۵۹ بار عمل جراحی و صدها گرفتاری دیگر را به جان خرید، اما کار برای رضای خدا را فراموش نکرد. با شرایط سخت جسمی یک مجموعه فرهنگی بزرگ در مساجد اصفهان فعال نمود.

حاج اصغر کلامش گیرا و همراه با انصاف و عدالت بود. برای خدا وقت می‌گذاشت و کارهای مشاوره برای دوست و آشنا و غریبه انجام می‌داد. چقدر زندگی‌ها را می‌شناختم که در آستانه طلاق بودند اما کلام الهی حاج اصغر مشکلات آن‌ها را اصلاح کرد.

او با تمام سختی‌های زندگی شخصی، برای بستگان و فامیل و حتی مردم عادی وقت می‌گذاشت و چقدر مشکلات را برطرف نمود.

بارها دیده بودم کسانی که مشکلات مختلفی داشتند به حاج اصغر مراجعه می‌کردند و او راهکار قرآنی برای حل مشکل ارائه می‌داد. حتی شاهد بودم که یک نفر گفت: شخصی در خیابان مرا مسخره می‌کند و نمی‌توانم با او برخورد کنم، چطور جوابش را بدهم.

حاج اصغر گفت: این ذکر قرآنی را زیاد تکرار کن: انا کفیناک المستهزئین.

این بنده خدا می‌گفت بعد از مدت کوتاهی مشکل برطرف شد.

حاج اصغر با وجود مشکلات جسمی که از کمر به پایین حس نداشت و... فعالیت اقتصادی می‌کرد و با پول آن گره از مشکلات بسیاری از افراد گشود. صندوقی راه اندازی کرده بود و وام‌های قرض الحسنه می‌داد.

یکی از نزدیکان او می‌گفت: مشکل مالی پیدا کردم، چک من به بانک رفته و موجودی من کم بود. نزدیک ۱۰ میلیون کسری داشتم. به هرکسی رو انداختم مشکل من حل نشد. در محل کار با امام زمانم خلوت کردم و گفتم التماس می‌کنم آبرویم را بخرید، گره‌ای که به کارم افتاده را باز کنید و...

هنوز توسلم تمام نشده بود که حاج اصغر زنگ زد و بی مقدمه شماره کارت از من گرفت!

لحظاتی بعد درست همان مبلغی که نیاز داشتم به حسابم واریز شد. زنگ زدم تا از او تشکر کنم. گفت تا زنده‌ام به کسی نگو، این مبلغ قرض الحسنه در اختیار شماست.

حاج اصغر در اواخر تابستان ۱۴۰۱ یکی از شاگردانش را که از مسئولین انتظامی اصفهان بود صدا کرد و گفت: فتنه‌ای در راه است و می‌خواهند با حضرت آقا برخورد کنند. آماده باشید...

روزهای آخر مرتب امام زمان عجل الله تعالی فرجه را صدا می‌زد و آرزو داشت جزو یاران حضرت قرار بگیرد. می‌گفت منتظر فرمان حضرت هستم که فرماندهانش را صدا کند... حاجی آبان همان سال به کاروان شهدا ملحق شد. روحش شاد.



نام: حاج اصغر

نام خانوادگی: عبدالمهی

تاریخ تولد: ۱۳۳۶

تاریخ شهادت: ۱۴۰۱

مکان جانبازی: فتح المبین

مزار شهید: گلزار شهدای اصفهان

برای آشنایی بیشتر: کتاب جان باز



گذشت برای...

خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ

در برخورد با مردم از حقوق شخصی‌ات بگذر و
امربه معروف کن و به نادان‌ها بی‌اعتنا باش. (انعام ۱۹۹)

در دفتر فرماندهی سر و صدا زیاد شد، فرمانده از اتاقش بیرون آمد و جویای قضیه شد. مسئول دفتر گفت: این سرباز تازه از مرخصی برگشته، ولی دوباره تقاضای مرخصی دارد. فرمانده گفت: پسر جان، نمیشه دوباره بری... یک دفعه سرباز جلو آمد و سیلی محکمی نثار شهید بروجردی کرد. در کمال تعجب دیدم خندید و آن طرف صورتش را برد جلو و گفت: دست سنگینی داری پسر! یکی هم این طرف بزن تا درست بشه. بعد هم او را برد داخل اتاق. صورتش را بوسید و گفت: ببخشید، نمی‌دانستم این قدر ضروری است. می‌گم سه روز برات مرخصی بنویسند.

سرباز خشکش زده بود. وقتی مسئول دفتر خواست مرخصیش را با کارگزینی هماهنگ کند گوشی را از دستش گرفت و گفت: برای من می‌خوای مرخصی بنویسی؟ نمی‌خواد. من لیاقتش را ندارم، بعد هم با گریه بیرون رفت. بعدها شنیدم آن سرباز، راننده و محافظ شهید بروجردی شده و یازده ماه بعد هم به شهادت رسید و آخرش هم به مرخصی نرفت. قرآن می‌گوید با عفو و مدارا رفتار کن، و به کارهای شایسته دعوت نما، و از جاهلان روی بگردان. اگر الگویی را بخواهیم در این مسیر معرفی کنیم باید سراغ شهید علی خلیلی برویم. او که جانش را در راه امر به معروف اهدا نمود. علی بعد از جنگ در تهران متولد شد و تحصیلات خود را تا دیپلم ادامه داد. از سنین نوجوانی با موسسه فرهنگی دینی بهشت آشنا شد و زندگی‌اش تحت تأثیر این مجموعه قرار گرفت.

او بعدها یکی از مربیان موفق این مجموعه شد و پس از اخذ دیپلم وارد حوزه علمیه امام محمد باقر علیه السلام شد. او در زمینه تربیت نوجوان‌ها، این آیه را ملاک عمل قرار داد. یعنی در مقابل حرف‌ها و سختی‌های کار با نوجوان مدارا می‌کرد و می‌گفت: کار تربیتی در مسجد؛ بهترین امر به معروف است. خیلی‌ها حتی از نزدیکان، از باب نصیحت می‌گفتند: این کارها چیه؟ این‌ها که نون و آب زندگی شما نمی‌شه! برو دنبال پول درآوردن و... این حرف‌ها و زخم زبان‌ها هر روز ادامه داشت اما بنا به دستور قرآن، از این جاهلین دوری می‌کرد. علی به کارهای فرهنگی و تحصیل در حوزه مشغول بود تا اینکه ... می‌گفت: «نیمه شعبان سال ۹۰ در آخر شب می‌خواستیم دو نفر از شاگردان را به خانه‌شان برسانیم که دیدیم پنج، شش نفر در حال اذیت دو خانم هستند و به زور می‌خواستند آن‌ها را سوار ماشین کنند. دوستان من، به دلیل پایین بودن سن‌شان جلو نرفتند، اما من به آن افراد تذکر دادم و یکباره حمله کردند و چاقویی به ناحیه گردنم خورد و همان جا افتادم و آن افراد نیز فرار کردند. نیم ساعت در خیابان افتاده بودم. دوستانم مرا به بیست و شش بیمارستان بردند! اما هیچ بیمارستانی مرا به دلیل اینکه حالم وخیم بود پذیرش نکردند تا اینکه بالاخره ساعت پنج صبح در بیمارستان عرفان عملم کردند.»

علی خیلی سه سال پس از این ماجرا در اثر عوارض ایجاد شده به قافله شهدا پیوست، اما قبل از شهادت، نامه زیبایی را برای مقام معظم رهبری نوشت: سلام آقا جان! امیدوارم حالتان خوب باشد. آنقدر خوب که دشمنانتان از حسودی بمیرند و از ترس خواب بر چشمانشان حرام باشد. اگر از احوالات این سرباز کوچکتان خواستار باشید خوبم؛ دوستانم خیلی شلوغش می‌کنند. یعنی در برابر جانبازی‌هایی که مدافعان این آب و خاک کرده اند، شاه‌رگ و حنجره و روده و معده من عددی نیست که بخواهد ناز کند... من نگران مسائل خطرناک‌تر هستم... من می‌ترسم از ایمان چیزی نماند. آخر شنیده‌ام که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر امر به معروف و نهی از منکر ترک شود، خداوند دعاها را نمی‌شنود و بلا نازل می‌کند. من خواستم جلوی بلا را بگیرم. اما اینجا بعضی‌ها

می‌گویند کار بدی کرده ام. بعضی‌ها برای اینکه زورشان می‌آمد برای خرج بیمارستان کمک کنند می‌گفتند به تو چه ربطی داشت؟! مملکت قانون و نیروی انتظامی دارد! ولی آن شب اگر من جلو نمی‌رفتم، ناموس شیعه به تاراج می‌رفت و نیروی انتظامی خیلی دیر می‌رسید. شاید هم اصلاً نمی‌رسید... یک آقای ریشوی تسبیح بدست وقتی فهمید من چکار کرده‌ام گفت: پسر من تو چرا دخالت کردی؟ قطعاً رهبر مملکت هم راضی نبود خودت را به خطر بیندازی! من ... این سوال در ذهنم بوجود آمد که آقا جان واقعا شما راضی نیستید؟! آخر خودتان فرمودید امر به معروف و نهی از منکر مثل نماز واجب است.

آقا جان! بخدا دردهایی که می‌کشم به اندازه ی این درد که نکند کاری بر خلاف رضایت شما انجام داده باشم مرا اذیت نمی‌کند. مگر خودتان بارها علت قیام امام حسین علیه السلام را امر به معروف و از منکر تشریح نفرمودید؟

مگر خودتان بارها نفرمودید که بهترین راه اصلاح جامعه تذکر لسانی است؟ یعنی تمام کسانی که مرا توبیخ کردند و ادعای انقلابی گری دارند حرف شما را نمی‌فهمند؟! یعنی شما اینقدر بین ما غریب هستید!؟

رهبرم! جان من و هزاران چون من فدای غربتت. بخدا که دردهای خودم در برابر دردهای شما فراموشم می‌شود... آقا جان! من و هزاران من در برابر دردهای شما ساکت نمی‌نشینیم و اگر بارها شاهرگمان را بزنند و هیچ ارگانی خرج مداوایمان را ندهد باز هم نمی‌گذاریم رگ غیرت و ایمان در کوچه‌های شهرمان بخشکد.



نام: علی

نام خانوادگی: خلیلی

تاریخ تولد: ۱۳۷۱

تاریخ شهادت: ۱۳۹۳

مکان شهادت: تهران قطعه ۲۴ بهشت زهرا

برای آشنایی بیشتر: کتاب نای سوخته



اطاعت از رهبری

وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا

فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

از خدا و رسولش اطاعت کنید و با هم جرّو بحث نکنید که روحیه‌تان را می‌بازید و نیرویتان تحلیل می‌رود! به جای آن، مقاومت کنید که خدا در کنار اهل صبر است. (۴۶ انفال)

آه که چقدر داغ او سنگین بود. حاج قاسم در فراق او می‌سوخت. سید مقاومت شهید سیدحسن نصرالله همواره از او یاد می‌کرد از بس که این فرمانده، شجاع، خلاق و دقیق و در عین حال مطیع محض رهبر مقاومت بود.

بارها شده بود که نظر او با نظر سیدحسن نصرالله متفاوت بود اما می‌گفت: هرچه سید مقاومت دستور بدهد همان اجرا می‌شود. او این روحیه را در بین بقیه فرماندهان نهادینه کرد که طبق این آیه، ما باید از خداوند و پیامبر اطاعت کنیم و در سلسله مراتب، باید از رهبر و ولایت اطاعت کنیم.

می‌گفت: در جلسات نظر می‌دهیم اما بحث کردن بی‌مورد باعث تضعیف روحیه می‌شود، ما باید به خوبی در مقابل دشمن دفاع کنیم تا یاری و نصرت خدا شامل حال ما بشود.

بارها این آیه را یادآور می‌شد و می‌گفت: عدم توجه به حاشیه‌ها و درگیر شدن در اختلافات و مقاومت صبورانه، عامل پیروزی است.

البته اگر به زندگی سرداران جهادی اسلام نگاه کنیم، بسیاری از آن‌ها تربیت قرآنی داشتند و به این دستورات عمل می‌کردند، یعنی اگر اینگونه نبود، نمی‌توانستند در میدان رزم موفق باشند.

اما این شخصیت ویژگی بارز اطاعت از فرمانده را داشت، با اینکه خودش مسئول جهادی حزب الله بود اما در تبعیت از مافوق، زبانزد نیروها بود. آری سخن از شهید حاج عماد مغنیه است، کسی که همراه با سیدحسن از بنیان‌گذاران حزب الله لبنان بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، جزو اولین کسانی بود که بنیان‌گذار تفکر حزب الله شد.

او مدتی تجربه حضور نظامی در جنبش فتح داشت، اما به این نتیجه رسید که آن‌ها در مقابل دشمن، مقاومت مؤمنانه ندارند.

حاج عماد چندین سال در ایران و در جبهه‌های ما حضور داشت و با دشمن بعثی مبارزه کرده و تجربه‌های زیادی اندوخته بود.

او به فارسی مسلط شده بود و فوق‌العاده در مدیریت حرکت جهادی حزب الله قوی بود. نیروهای جبهه مقاومت، او را به عنوان یک فرمانده غیور و نخبه و شجاع قبول داشته و روی کلام او حرفی نمی‌زدند.

عماد ده‌ها بار دشمن صهیونیستی را غافلگیر کرد. این جوان نخبه با عملیات‌ها و حملات شبانه روزی، کاری کرده بود که اسرائیل مجبور به ترک جنوب لبنان شد.

او طراح چندین عملیات بزرگ بر ضد منافع آمریکا و اسرائیل بود و سال‌ها جوخه‌های ترور به دنبالش بودند. از مهمترین کارهای او آموزش و آماده‌سازی جوانان فلسطینی نوار غزه و کرانه باختری برای نبرد بود.

حاج عماد، کار اطلاعاتی و شناسایی و عملیات اختفا را با کمترین امکانات انجام می‌داد و بیشترین ضربه را به دشمن وارد می‌کرد. او با قدرت معادلات قدرت منطقه را تغییر داد. عملیات انصاریه یکی از آن‌ها بود، حاج عماد علنی اعلام کرده بود در مراسمی سید حسن نصرالله حضور خواهد داشت!

دشمن گروهی از کماندوهای خود را از طریق دریا به آن منطقه فرستاد تا سید حسن را ترور کنند. همه چیز برای شروع مراسم آماده بود که اعلام شد سید حسن نمی‌آید، سپس صدای چندین انفجار به گوش رسید.

خبر به حاج عماد رسید که عملیات موفق بوده. او می‌دانست کماندوهای دشمن صهیونیستی از کدام مسیر برای ترور سید حسن اقدام خواهند کرد، کمین سختی برای آن‌ها گذاشت و ده‌ها کماندو دشمن را در همان شب به درک واصل کرد.

مهمترین طرح نظامی او جنگ سی و سه روزه بود. حاج عماد در سال ۲۰۰۶ با حمله به پاسگاه مرزی دشمن، چندین کشته و دو اسیر از دشمن گرفت.

ارتش اسرائیل، سی و سه روز با حزب الله جنگید اما شکست خورد و در پایان با شروط مقاومت، موافقت کرد و صدها اسیر لبنانی و فلسطینی را آزاد نمود و...

اما بعد از آن، جوخه‌های ترور این رژیم تمام توان خود را برای شناسایی و ترور عماد مغنیه به کار گرفتند.

اواخر بهمن ۱۳۸۶ پس از پایان جلسه با فرماندهان ایرانی در دمشق و در حالی که از ساختمان خارج می‌شد با بمبی که در کنار خودروی او کار گذاشته بودند، حاج عماد به شهادت رسید، اما راه مقاومت توسط تربیت یافتگان او ادامه یافت.

پسرش جهاد مغنیه نیز چند سال بعد در دفاع از حرم به شهادت رسید و به پدر ملحق شد.



نام: حاج عماد

نام خانوادگی: مغنیه

تاریخ تولد: ۱۳۴۰

تاریخ شهادت: ۱۳۸۶

مکان شهادت: دمشق،

مزار: بیروت

برای آشنایی بیشتر: کتاب راز رضوان



عشق به مردم

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ
مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ

به یقین، پیامبری به سویتان آمد، از جنس خودتان!
دیدن درد و رنجتان برایش سخت است،
برای هدایت شدنناتان حرص و جوش می زند
و در حق مؤمنان، دلسوز مهربان است. (۱۲۸ توبه)

چقدر عاشق مردم بود. چقدر برای حل مشکلات آن ها دل می سوزاند.
وقتی مشکل و درد و رنجی برای مردم پیش می آمد شب و روز نداشت
تا مشکل را حل کند. با اینکه فرمانده نظامی بود، در سیل و زلزله زودتر
از برخی مسئولین اجرایی برای کمک حاضر بود.

یکی از نیروهایش زمان جنگ جانباز و قطع نخاع شد. ایام عید نوروز
که همه دنبال تفریح و خوش گذرانی بودند، به منزل دوست جانبازش
می رفت و می گفت: آمده ام تا ایام عید را به شما خدمت کنم تا خانواده ات
استراحت کنند.

با تمام وجود خودش را وقف خدمت به مردم کرده بود. می گفت: اگر
کسی می خواهد کار مدیریتی در جامعه اسلامی انجام دهد، باید این آیه
را الگوی خود قرار دهد.

خلاصه اینکه این ویژگی ها، نظیر حریص بودن بر هدایت و دلسوز
بودن و... همه در وجود حاج قاسم سلیمانی نمایان بود.

حاجی از نسل اول فرماندهان دفاع مقدس بود و تمام هم دوره های او
به شهادت رسیده بودند. او مانده بود تا جبهه مقاومت را در سراسر منطقه
در برابر استکبار به راه بیندازد و در این راه جان خود را تقدیم نمود.

حاجی در هر پست و مقامی که قرار گرفت، دلسوزانه برای مردم زحمت کشید. دوستان او خاطرات زیبایی از دلسوزی و محبت حاجی به یاد دارند.

یادم هست یک نفر بعد از شهادت حاج قاسم مصاحبه کرد و گفت: ما در جایی زندگی می کردیم که اکثرشان قاچاقچی بودند. آن ها از پوشاک تا لوازم منزل را وارد کشور می کردند.

بعد از پایان جنگ، متأسفانه پدر من هم وارد این کار شده بود و از این راه سود زیادی کسب کرد. آن زمان حاج قاسم فرماندهی سپاه جنوب شرق کشور را در دست داشت و با اصرار مقابله می کرد.

روزی در خانه بودیم، شخصی پشت سر هم درب منزل را کوبید!
در را باز کردم. دوست پدرم را دیدم، چهره اش خاکی و گلی بود!
بی مقدمه گفت: پدرت کشته شد...

بعد از فوت پدرم وضعیت اقتصادی ما وخیم شد. ناچار به کمیته امداد مراجعه کردیم، گفتند باید بروید خدمت سردار سلیمانی.

با مادرم رفتیم پیش سردار. با خودم گفتم: اگر بفهمد پدرم قاچاقچی بوده حتماً برخورد تندی با ما می کند. چون سردار مسئول مبارزه با قاچاقچیان بود.

مادرم سیر تا پیاز ماجرا را تعریف کرد. سردار خیلی بامحبت با ما برخورد کرد و برگه ای برداشت و از کمیته درخواست کرد به وضعیت ما رسیدگی شود. او خیلی پیگیر حل مشکل ما شد.

عجیب بود، با نامه سردار، مشکل ما حل شد. با این که پدر من به دست سربازان همین سردار کشته شده بود، اما من همیشه او را دوست داشتم. از بس که با محبت بود.

یکی از مدافعین حرم می گفت: حاج قاسم با کارهای خود بسیاری از نیروهای دشمن را تحت تاثیر قرار داد. بارها خانواده سران گروه های تروریستی در محاصره ما قرار گرفتند، اما با آن ها با مهربانی برخورد کرد. حتی یکی از زنان آن ها که مشکل وضع حمل داشت را سریع به بیمارستان رساند و...

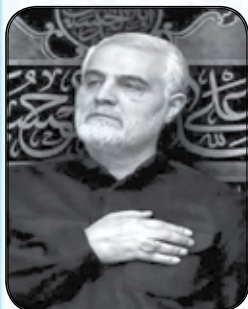
زمانی که آخرین سنگر داعش در بوکمال سوریه تصرف شد، حاجی در جمع نیروها گفت: دیدگاه ما نسبت به این گروه‌های تروریستی، همان وصیت شهید حاج علی محمدی پور است، او که در زمان جنگ شهید شد، نوشته بود: ای برادر عراقی که به سوی من شلیک می‌کنی، آگاه باش اگر خدا اجازه دهد اولین کسی که در قیامت شفاعت می‌کنم تو هستی...

حاجی ادامه داد: ما آن‌ها را افراد ناآگاه می‌دانیم، کسانی که دشمن صهیونیستی آن‌ها را به بازی گرفته.

حاج قاسم در یکی از توصیه‌های مهم خود به تمام جامعه اسلامی می‌گوید: برادران و خواهران! جهان اسلام پیوسته نیازمند رهبری است؛ رهبری متصل و منصوب شرعی و فقهی به معصوم.

خوب می‌دانید منزّه‌ترین عالم دین که جهان را تکان داد و اسلام را احیا کرد، یعنی خمینی بزرگ و پاک ما، ولایت فقیه را تنها نسخه نجات‌بخش این امت قرار داد؛ لذا چه شما که به عنوان شیعه به آن اعتقاد دینی دارید و چه شما که به عنوان سنی اعتقاد عقلی دارید، بدانید باید به دور از هرگونه اختلاف، برای نجات اسلام خیمه ولایت را رها نکنید. خیمه، خیمه‌ی رسول‌الله است.

اساس دشمنی جهان با جمهوری اسلامی، آتش زدن و ویران کردن این خیمه است. دور آن بچرخید. والله والله والله این خیمه اگر آسیب دید، بیت الله الحرام و مدینه و حرم رسول الله و نجف، کربلا، کاظمین، سامرا و مشهد باقی نمی‌ماند؛ قرآن آسیب می‌بیند.



نام: حاج قاسم

نام خانوادگی: سلیمانی

تاریخ تولد: ۱۳۳۶

تاریخ شهادت: ۱۳۹۸

مکان شهادت: فرودگاه بغداد

مزار: گلزار شهدای کرمان



استقامت داشته باشیم

فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ
وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

پس همان طور که مأموریت یافته‌ای، ثابت قدم باش. کسانی هم که با تو رو به سوی خدا آورده‌اند، ثابت قدم باشند. (۱۱۲ هود)

در یمن، او را به نام امام خمینی می‌شناختند. گروه انصارالله که هم اکنون کشور یمن را اداره می‌کند، یادگار اوست، یعنی شهید حسین الحوثی.

شاید اسم مردم مقاوم، شجاع و صبور یمن در این سال‌ها زیاد به گوش ما خورده باشد... اما آن‌ها قومی ریشه‌دار هستند که از زمان امامان معصوم ما، به عنوان ملت مقاوم و صبور و یاور اسلام مطرح بوده‌اند. برای همین اگر بخواهیم یک مثال خوب از استقامت در برابر دشمن بزنیم، باید سری به کشور یمن بزنیم.

آن‌ها که با استقامت مثال زدنی خود، خواب را بر دشمنان صهیونیست و وهابی و آمریکایی حرام کردند.

واقعاً جوانان شجاع یمنی، الگوی استقامت دینی هستند. انسان از این همه شجاعت و استقامت و ایمان آن‌ها که گرفتار سخت‌ترین تحریم‌ها و جنگ‌ها هستند تعجب می‌کند. با کمترین امکانات پای کار اسلام ایستاده‌اند و برای مبارزه با دشمن صهیونیستی لحظه شماری می‌کنند.

آن‌ها در طی سال‌های اخیر، چندین جنگ بزرگ که به دستور آمریکا آغاز شد را تحمل کردند، اما هر بار با اراده‌ای قوی‌تر از قبل به مقابله با دشمن پرداختند. آخرین رزم شجاعانه آن‌ها دفاع از مردم مظلوم غزه و

نابودی کشتیرانی دشمن در دریای سرخ بود.

اما حسین بدرالدین الحوثی با نام کامل سید حسین طباطبایی حوثی فرزند علامه سید بدرالدین، رهبر شیعیان زیدی یمن و از نسل امام حسن مجتبی‌علیه السلام بود.

او پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، تحت تأثیر اندیشه‌های امام راحل، به شیعه ۱۲ امامی و انقلاب اسلامی علاقمند شد و همچون رهبران ایران و حزب‌الله لبنان، حرکت انقلابی خود را در صعدة - شمال یمن - آغاز کرد.

او در دوران دفاع مقدس به ایران سفر کرد و عاشق واقعی انقلاب و حضرت امام شد.

او در اتحاد مردم یمن براساس الگوی انقلاب ایران نقش کلیدی داشت و اکنون نیز، برادرش عبدالملک، درست در مسیر تعیین شده و با همان روحیات، انصارالله یمن را هدایت می‌کند.

او که یک شخصیت تأثیرگذار و باسواد و شجاع بود، از چهار دهه قبل، با درک درست زمان خود، مسئولیت تاریخی‌اش را به خوبی انجام داد و علاوه بر تدریس علوم دینی به جوانان، به همراهی یارانش شعار مرگ بر آمریکا و مرگ بر اسرائیل و اسلام پیروز است را در مساجد یمن فریاد زد و علیه آمریکا - که به بهانه مبارزه با تروریسم و القاعده، نیروهای نظامی و امنیتی خود را در خاک یمن مستقر کرده بود - قیام کرد.

حسین بدرالدین تقریباً در تمامی سخنرانی‌ها از امام خمینی(ره) نام برده و به سخنان ایشان اشاره می‌کرد.

این مطالب کافی بود تا دولت مزدور آن زمان در یمن، حسین بدرالدین را به حمایت مالی و نظامی از سوی ایران متهم کند و حتی علامه بدرالدین و یارانش را شیعه ۱۲ امامی بخواند.

تلاش‌های دولت مزدور یمن در خاموش کردن صدای مجاهدان انصارالله به فرماندهی حسین الحوثی بی‌فایده بود؛ لذا پاسخ شیعیان صعدة را با گلوله دادند و جنگ‌های متوالی را به این مردم مظلوم تحمیل کردند.

حسین و یارانش در مقابل حمله نظامی ارتش یمن به دفاع پرداخته و پس از چند دوره جهاد در سپتامبر ۲۰۰۴، اوایل دهه هشتاد هنگامی که به همراه جمعی از یارانش برای قرائت دعای کمیل به کوهستان رفته بود مورد محاصره قرار گرفت و به شهادت رسید.

پس از او برادرش، جریان انصار الله را هدایت کرد و در نبردهایی نابرابر، لشکرهای تا دندان مسلح سعودی و اماراتی را با شکست بدرقه کرد.

عربستان که همواره به یمن به عنوان کشوری ضعیف و تحت سلطه نگاه می‌کرد، قصد داشت با یک جنگ سریع و همه‌جانبه، مردم مقاوم یمن را به زانو درآورد اما نتیجه برعکس شد.

جنگ‌های خونین یک دهه اخیر یمن، همراه با محاصره اقتصادی همه جانبه و بستن بنادر و گلوگاه‌های اقتصادی، اگر بر هر کشور دیگری تحمیل می‌شد، به یقین آن‌ها را نابود می‌کرد، اما استقامت مثال‌زدنی مردم یمن تحت فرمان رهبر شجاع آن‌ها، یمن را به رکن مهم کشورهای محور مقاومت تبدیل نمود.

ثمره استقامت در مسیر دین، در حرکت انصار الله یمن نمایان است و ان‌شالله این مردان غیور، زمینه را برای ظهور منجی آخر الزمان آماده خواهند کرد.



نام: سید حسین

نام خانوادگی: الحوثی

تاریخ تولد: ۱۳۳۸

تاریخ شهادت: ۱۳۸۳

مکان شهادت: صعدہ یمن

برای آشنایی بیشتر: کتاب اویس خمینی



ساعتی در سجن

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ

یادتان باشد که خدا اعلام کرده: اگر شکر کنید،
حتماً (سرمایه وجودی شما را) زیاد می‌کنم
و اگر ناشکری کنید مجازاتم خیلی شدید است (۷ ابراهیم)

رفته بودم بازار. وقتی خریدم تمام شد یک اسباب بازی برای پسر
خریدم و به خانه آمدم. چون مدتی بود نمازش را همراه من در مسجد
می‌خواند آن هدیه را به پسر دادم.

خیلی خوشحال شد، همینطور رفت و آمد و از من تشکر کرد.
با خودم گفتم: دفعه بعد هم که بازار رفتم، برایش هدیه می‌خرم. یک
دفعه یاد این آیه قرآن افتادم!

چقدر شکر نعمت‌های خدا را به جا می‌آوریم؟ اصلاً می‌دانیم چه
نعمت‌هایی به ما ارزانی داشته؟ یا مثل بسیاری از مردم فقط از خداوند
عزیز طلبکاریم؟!

در خاطرات شهدا بسیار با این نکته روبرو می‌شویم که شکرگزار
نعمت‌های خدا بودند.

در وصیت‌هایشان به این نکته بارها اشاره کرده اند که شکر نعمت
اسلام و اهل بیت و انقلاب را به جا بیاورید...

اما یکی از کسانی که به خوبی به این آیه عمل کرد، یک نوجوان دهه
هشتادی از شهر خمین به نام ارشیا مداحی بود.

او تک فرزند یک خانواده تقریباً مرفه بود که همه گونه امکانات مادی
در اختیارش بود.

در پایان دوره دبستان با خاطرات شهید ابراهیم هادی آشنا شد و تمام عشق و علاقه این پسر، خاطرات شهدا شد. ماجرای آشنایی او هم جالب است. رفته بود آرایشگاه تا موهای سرش را اصلاح کند.

آرایشگر بعد از پایان کار، یک کتاب سلام بر ابراهیم به او می‌دهد و می‌گوید: دفعه بعد که آمدی، کتاب را بیاور. ارشیا کلاس پنجم بود که با ابراهیم آشنا شد و این آشنایی تمام زندگی او را تغییر داد و تا پنج سال بعد، همیشه از ابراهیم یاد می‌کرد و از خدا بابت این آشنایی تشکر می‌نمود.

ارشیا تصمیم گرفت مانند ابراهیم باشد، نمازهایش را در مسجد می‌خواند، عصرها مانند ابراهیم به باشگاه می‌رفت و می‌گفت بیکاری برای جوان بدترین چیز است.

شب‌ها نیز در مسجد در کلاس‌های حفظ قرآن فعال بود. با اینکه تمام امکانات رفاهی برایش فراهم بود اما داخل کوچه با بچه‌های همسایه رفیق شده و فوتبال بازی می‌کرد!

به مادرش می‌گفت: می‌خواهم آن‌ها را جذب مسجد کنم و این کار را به خوبی انجام داد.

وقتی کلاس نهم بود، مسئول حلقه صالحین شده و ده‌ها نوجوان را جذب مسجد کرده بود.

در جلسات هیئت و برنامه‌های فرهنگی و نماز جمعه حضور داشت و به یک نیروی فعال فرهنگی تبدیل شده بود. اما تلاش می‌کرد اخلاص خودش را حفظ کند.

ارشیا با کلام تأثیرگذار خودش، مادرش را محجبه کرد. اما او یک ویژگی مهم داشت. وقتی آیه ۱۷ سوره اعراف را حفظ کرد به همه می‌گفت: شیطان از چهار طرف به سمت ما حمله می‌کند و فقط یک دلیل دارد، می‌خواهد ما شکرگزار خدا نباشیم.

مادرش می‌گفت: برخی شب‌ها مهر برمی‌داشت و گوشه اتاق، ساعتی را در سجده بود.

می‌پرسیدم پسرم چه می‌کنی؟

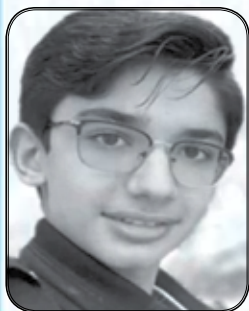
می‌گفت مادر سجده می‌روم و در حد توان نعمت‌های خدا را به زبان می‌آورم و برای تک تک آن‌ها از خدا تشکر می‌کنم. ما نمی‌دانیم که خدای مهربان، چه نعمت‌هایی به ما ارزانی کرده. یک روز به او گفتم: سال بعد باید انتخاب رشته کنی می‌خواهی ریاضی بروی یا تجربی؟ دکتر می‌شوی یا مهندس؟ گفت هیچ‌کدام! می‌خواهم معلم شوم، مثل ابراهیم هادی بچه‌ها را با خدا آشنا کنم. بعد هم آرزو دارم شهید گمنام شوم. ارشیا در یکی از روزهای زمستان سال ۹۹ با دل درد شدید از مدرسه به منزل آمد!

مادرش که جزو کادر درمان بیمارستان بود، سریع او را به بیمارستان برد و نتیجه‌های آزمایشات، سرطان او را اعلام کرد. بعد از مدت کوتاهی، ارشیا با شهدا همراه شد...

یکی از مسئولین بنیاد شهید خمین می‌گفت: من بیماری داشتم و چند بار عمل کردم اما بی‌فایده بود، یک شب به آقا اباعبدالله علیه السلام متوسل شدم. آنقدر گریه کردم تا خوابم برد.

در عالم خواب آقا را دیدم که گوشه امامزاده ابوطالب خمین را نشانم دادند و فرمودند: شهید گمنامی اینجا هست... آقا مرا به این شهید حواله دادند. ولی من می‌دانستم در این امامزاده شهید نداریم.

فردا وقتی مراجعه کردیم مراسم تشییع ارشیا بود. خدا را شکر، مشکل بیماری من برطرف شد! از آن روز مزار این پسر زیارتگاه عاشقان شهدا شده و کرامات بسیاری نقل می‌شود.



نام: ارشیا

نام خانوادگی: مداحی

تاریخ تولد: ۱۳۸۳

تاریخ پرواز: ۱۳۹۹

مزار: امامزاده ابوطالب شهر خمین

برای آشنایی بیشتر: کتاب عرش ارشیا



اشک هایت را پاک کن

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ ...

خداوند به برقراری عدالت، به خیرخواهی برای مردم و به بخشش به قوم و خویش فرمان می‌دهد... (۹۰ نحل)

هم اهل عدالت و گذشت، هم کمک به دیگران، هم توجه به نزدیکان و فامیل، هم دوری از کارهای زشت و... تمام این ویژگی‌ها در وجود سیدحسن نمایان است.

اما سید کیست؟ یک نوجوان درس‌خوان و بچه مثبت ساکن شهر سیرجان که خاطرات زیبایی دارد.

او تا می‌توانست به دیگران کمک می‌کرد و از مسیر عدالت و خیرخواهی برای بندگان خدا جدا نشد. مثلاً به این داستان عجیب که دوست همکلاس او نقل می‌کند دقت کنید:

معلم ریاضی، من و محمد را که تکلیف‌ها را ننوشته بودیم از کلاس بیرون انداخت و گفت: حتماً باید کتک بخورید تا آدم شوید. خُب آن زمان تنبیه بدنی زیاد بود.

بعد سیدحسن موسوی که شاگرد اول کلاس بود را صدا کرد و گفت: این دو تا رو ببر دفتر تا تنبیه بشن.

توی مسیر دفتر، محمد گریه می‌کرد و می‌گفت: هم باید کار کنم، هم درس بخونم، دیگه طاقت شلنگ زدن ناظم رو ندارم.

سیدحسن همینطور که محمد را نگاه می‌کرد فکری به ذهنش رسید. به محمد گفت: اشک‌هات رو پاک کن. تو دفتر که رفتیم هیچ حرفی نمی‌زنی.

وارد دفتر شدیم. سیدحسن جلو رفت و گفت: آقا دیگه تکرار نمی‌شه، قول میدم مشق‌هام رو بنویسم. ناظم گفت: موسوی از تو توقع نداشتم و بعد من و سیدحسن رو تنبیه کرد و به محمد گفت: این‌ها رو ببر سر کلاس!!

این طور گذشت کردن را کسی نمی‌تواند باور کند. اما سید اینطور بود. خیلی دلسوز بود، اگر می‌دید کسی راه را اشتباه می‌رود با او صحبت می‌کرد. خیلی برای هدایت دوستانش وقت می‌گذاشت. برای همه، دوستان، فامیل، حتی برای چهار خواهرش. راستی. سید حسن ۱۳ ساله بود که یتیم شد. ایام دهه فجر سال ۵۷ پدرش به شهادت رسید.

چهار خواهر داشت که باید به آن‌ها رسیدگی می‌کرد. سید در کنار درس، کار می‌کرد و تا می‌توانست به خواهران و مادرش محبت می‌کرد. از شکم خودش می‌زد و آنچه خودش دوست داشت نمی‌خرید، تا بتواند برای خواهرانش بهترین‌ها را تهیه کند.

سید بستگانی داشت که خیلی با خانواده آن‌ها میانه‌ای نداشتند، اما سعی می‌کرد با آن‌ها نیز رابطه داشته باشد. او تک پسر خانواده بود، دوست داشت مانند هم سن و سال‌های خودش دنبال تفریح و... باشد، اما به خوبی جای خالی پدر را برای خانواده پر کرده بود.

توی محل به بچه‌های کوچکتر می‌گفت هر کسی سوره حفظ کند جایزه می‌دهم. از خورد و خوراک خودش می‌زد و برای بچه‌ها جایزه تهیه می‌کرد. خیلی‌ها را با مسجد و خدا آشنا کرد.

هجده ساله شده و عاشق جبهه رفتن شده بود، اما مادر راضی نمی‌شد که پسر به جبهه برود.

هر طور بود رضایت گرفت و در اولین حضور، همراه با نیروهای حاج قاسم در جزیره مجنون به شهادت رسید.

خداوند شهدا را زندگان تاریخ معرفی می‌کند. از روز شهادت حضور سیدحسن بیشتر حس می‌شود. هنوز هم به مردم محبت می‌کند و هوای خانواده و بستگان را دارد.

کراماتی از او نقل می‌شود که بسیار عجیب است. یکی از خواهرانش سال‌ها بعد از سید حسن ازدواج کرد.

یک شب بگو مگو بین زن و شوهر اتفاق می‌افتد که ظاهراً حق با خانم خانه بوده.

صبح فردا مادر سید حسن به منزل دخترش می‌رود و می‌پرسد: شما دیشب با هم اختلافی داشتید؟

زن و شوهر با تعجب به هم نگاه می‌کنند و می‌پرسند: چطور؟
مادر می‌گویند دیشب سید حسن را در خواب دیدم. گفت: به فلانی (شوهر خواهرم) بگو دفعه آخری باشد که...

سید حسن بیش از همه به مادرش توجه می‌کرد. مادری که این پنج فرزند را با یتیمی و قالی بافی بزرگ کرد.

مادرش می‌گفت: من مدرسه نرفته بودم. اما خیلی دوست داشتم درس بخوانم و عاشق شعر و شاعری بودم. آرزو داشتم بتوانم چند بیت شعر بگویم. چون پدرم مداح بود.

یک شب با سید حسن درد دل کردم و همین مطلب را گفتم.
پسرم به خوابم آمد و گفت: مادر جان، شما نگران نباش من کمکت می‌کنم تا شعر بگویی.

خلاصه بگویم که از این مادر شهید حدوداً نود ساله، دو جلد دیوان اشعار فوق العاده زیبا منتشر شده.



نام: سید حسن

نام خانوادگی: موسوی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲

مکان شهادت: طلائیه

مزار: گلزار شهدای سیرجان

برای آشنایی بیشتر: کتاب دردانه

من افتادمام

وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ

وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا

حقّ قوم و خویش و فقیر و در راه مانده را ادا کن و در زندگی ابداً ریخت و پاش نکن (اسراء آیه ۲۶)

روستای ملک بابو، آخرین روستای اطراف بردسکن در حاشیه کویر است که بیشتر اهالی در کار دامداری و شترچرانی بودند.

انقلاب اسلامی پیروز شد. دو سه سال بعد، بچه‌های جهاد، برای آن روستا، برای اولین بار حمام ساختند!

در این روستا جوانی بود به نام مصطفی که همه او را به ادب و محبتش به پدر و مادر و نزدیکان می‌شناختند. او تا می‌توانست به دیگران کمک می‌کرد و گره از کار آن‌ها باز می‌نمود.

تمام نوجوانان روستا، مصطفی را الگوی خود می‌دانستند، از بس که این پسر اهل محبت به خانواده و نزدیکان بود. او به دستورات دینی عمل می‌کرد و هیچگاه از او اسراف ندیدیم.

او مسائل دینی را از یک سید روحانی که ماه محرم و ماه رمضان به روستا می‌آمد آموخته بود و به آن‌ها عمل می‌کرد. پدرش نمی‌توانست گله را به صحرا ببرد، مصطفی صبح زود با گله می‌رفت و غروب‌ها برمی‌گشت مصطفی که از جوانان ساده دل روستا بود، یک روز سراغ بچه‌های جهاد آمد و پرسید: یک سوالی دارم. الان توی کشور ایران چه خبره؟ گفتند: یعنی چی؟ گفت: من چند شبه خواب عجیبی می‌بینم، حضرت زهرا علیها السلام به من می‌گویند بیا فرزندم را یاری کن.

من فکر می‌کنم باید بجنگم و فرزند حضرت را یاری کنم.

بچه‌های جهاد با تعجب گفتند: مگه خبر نداری توی کشور چه خبره؟ گفت: ما توی روستا نه آب داریم و نه برق و خبری از جایی نداریم. فقط خبر داریم که شاه از ایران رفته و امام آمده و انقلاب شده، من هم صبح‌ها گله را می‌برم و غروب بر می‌گردم.

از وقتی هم که بزرگ شدم نماز اول وقت می‌خوانم و سعی می‌کنم گناه نکنم و پدر و مادر از من راضی باشند و به دیگران کمک کنم. حالا به من می‌گویید تعبیر خواب من چیه؟

بچه‌های جهاد به همدیگر نگاه کردند و جلو آمدند و گفتند: الان چند ماهه که صدام به ایران حمله کرده و جنگ شده، یعنی تو خبر نداری؟ گفت: جنگ؟! نه والا، حالا باید چه جوری برم جنگ!؟

وقتی آدرس محل سپاه در شهر را گرفت، گله را برگرداند و با ادب برای پدر ماجرا را گفت و اجازه خواست که صبح فردا حرکت کند.

پدر گفت: نمی‌شه، من جز تو کسی رو ندارم. کی این گله رو بیره صحرا؟ مصطفی با ادب گفت: چشم بابا، نمیرم. اما شما می‌تونید فردای قیامت جواب دختر پیغمبر رو بدی؟

وقتی حرف از حضرت زهرا شد، پدر ساکت شد و گفت برو پسرم. مصطفی وسایلش را برداشت و راهی سپاه برداسکن و سپس عازم پادگان آموزشی شد. او سپس به صورت بسیجی عازم جبهه شد. فروردین ۱۳۶۲ برای آخرین بار با خانواده خداحافظی کرد و راهی منطقه فکه شد. عملیات والفجر ۱ آخرین حضور او در دنیا بود. اصابت ترکش به سرش او را به جمع خوبان ملحق کرد.

آن شب به خواب یکی از بستگانش آمد و گفت: وقتی ترکش به سرم خورد نگران پدر و مادرم بودم. خانم محجبه‌ای بالای سرم آمد و گفت: از امروز من مادر تو هستم، نگران پدر و مادرت نباش خدا به آن‌ها صبر می‌دهد.

بیکرش تشییع شد و به عنوان تنها شهید روستا، در ملک بابو به خاک سپرده شد. چند سال بعد، خشکسالی، باعث شد که اهالی به دیگر روستاها مهاجرت کنند.

پدر و مادر و خانواده او نیز به روستایی در ده کیلومتری رفتند و گرد غربت بر کل روستا نشست. منطقه کویری بود و بادهای شدید می‌وزید. هربار که به مزار مصطفی می‌رفتند، یک وجب خاک روی سنگ مزارش بود. همه می‌گفتند: مصطفی دیگر از یادها رفته، حیف شد و... اما خدا چیز دیگری می‌خواست! این الگوی ادب و دین داری نباید گمنام بماند... سال‌ها گذشت. تا اینکه... یکبار اهالی متوجه شدند، خانواده‌ای ناآشنا، به سر مزار مصطفی آمده‌اند! سراغ آن‌ها رفتند. می‌گفتند مریض بدحالی داشتیم. توسل به حضرت زهرا (ع) ...

مریض خواب می‌بیند که جوانی به او می‌گوید بیا تا تو را شفا بدهم. نامش را می‌پرسد. می‌گوید مصطفی افتاده هستم.

فردا پرس و جو می‌کنند و می‌فهمند شهیدی به این نام در جنوب خراسان دفن شده و... مدتی بعد شخص دیگری از مسیری دورتر آمده بود. او نیز مطلبی همین گونه می‌گفت. چیزی نگذشت که کرامات فراوانی نقل شد و مزار شهید افتاده، باب حاجات مردم شد.

الان چند سال است که روزهای عاشورا و اربعین، مردم از روستاهای مجاور از چند جهت، پیاده به سوی مزار مصطفی می‌آیند و مراسم عزاداری را در جوار او برگزار می‌کنند.

مصطفی مصداق کلام امام عزیز ما شد که فرمودند: ...و این تربت شهدا تا ابد دارالشفای خواهد بود. مزار شهید توسط همین افراد به صورتی زیبا مسقف و آماده شده و در بیشتر روزها و مناسبت‌ها، مردم از زائران مصطفی پذیرایی می‌کنند.



نام: مصطفی

نام خانوادگی: افتاده

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲

مکان شهادت: فکه شریانی

مزار: روستای ملک بابو، برداسکن

محبت الهی

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا

خدا مهر و محبت مومنانی که کارهای خوب می کنند،
در دل ها می اندازد. (۹۶ مریم)

کسی از مردم ایران او را نمی شناخت، حتی در میان پاسداران شناخته شده نبود، اما محبتش به دل همه افتاد.

اهل یک شهر کوچک در استان اصفهان بود و در جوانی برای دفاع از حرم راهی سوریه شد.

همان سال، چندین شهید ایرانی توسط جلادان گروه های تروریستی سربریده شدند، اما فقط تصاویر او رسانه ای شد و تمام عالم او را شناختند، بعدها که خاطرات او پخش شد همه فهمیدند که خداوند رحمان می خواست، محبت این بنده خالص خودش را در دل های مردم قرار دهد. اما محسن حجبی چه کرده بود که اینگونه تمام ایران برایش عزادار شد؟! رفقاییش می گفتند اخلاص و اهمیت به دستورات الهی، مهمترین ویژگی محسن بود.

اوایل در یک قنادی مشغول به کار شد. تنها شرط او، اجازه برای نماز اول وقت در مسجد بود. مسئول قنادی درصد زیادی از حقوقش را کم کرد، اما محسن خوشحال بود که مسجدش ترک نمی شود.

محسن، بسیار به شهید ابراهیم هادی علاقه داشت. در مراسم عقد به همسرش یک بسته کتاب هدیه داد که یکی از آن ها سلام بر ابراهیم بود.

بارها کتاب شهید هادی یا دیگر شهدا را می‌خرید و به جوانان نجف آباد هدیه می‌داد. دغدغه او هدایت نسل جوان به سوی خداوند متعال بود. از درآمد اندک خودش در این راه هزینه می‌کرد.

محسن خالصانه و بدون سر و صدا برای خدا زحمت کشید، اما خداوند نام او را همچون ابراهیم هادی بلند آوازه کرد...

بعد از آنکه "محسن" وارد سپاه شد، عصرها به کتابفروشی می‌آمد و پولی که به دست می‌آورد را برای اردوهای جهادی کنار می‌گذاشت.

رشته تحصیلی "محسن" برق ساختمان بود. برق کشی ساختمان‌ها را انجام می‌داد و پول دستمزدش را در قلکی که برای کار جهادی کنار گذاشته بود نگه می‌داشت و هر دفعه که به اردوی جهادی می‌رفتیم چند میلیونی که جمع کرده بود را خرج اردو می‌کرد.

محسن به توسل به امام زمان علیه السلام بسیار اهمیت می‌داد.

یکبار بهش گفتم تو زده به سرت؟ بر میداری این همه راه میری قم و جمکران که چی بشه؟ از همینجا سلام بده، آقا صدات رو می‌شنوه.

گفت: می‌دونم سلام رو می‌شنوه، می‌دونم جوابم رو میده، اما می‌خوام برم بهشون بگم برا یه سلام دادن به شما این همه راه کوبیدم و اومدم. می‌خوام برم به آقا بگم اون قدر دوستت داشتم که واست تا اینجا اومدم...

توی دانشگاه علویجه درس می‌خواندیم. هر روز با مینی‌بوسی که پر از دختر و پسر بود، از نجف‌آباد می‌رفتیم تا دانشگاه.

نیم ساعتی در راه بودیم. توی مینی‌بوس هم دست از کار فرهنگی برنمی‌داشت. چون عاشق کتاب بود، کتاب می‌آورد توی مینی‌بوس و درباره آن برای بقیه حرف می‌زد. «خاک‌های نرم کوشک» و «سلام بر ابراهیم» و «شاهرخ» را یادم هست. می‌دادشان به بچه‌های مینی‌بوس. می‌گفت: «بخونید و بعد هم دست به دست کنید.»

با همین کارش، خیلی‌ها را تغییر داد. چندتا از دخترهای فکلی و امروزی را عوض کرد. توی همین مسیر کوتاه و کم.

محسن همه کارهایش بوی اخلاص می‌داد. دنبال مطرح کردن خودش

نبود، اما خداوند خوب اسمش را سر زبان‌ها انداخت.
 روستایی را از داعش پس گرفته بودیم. اما درگیری هنوز ادامه داشت.
 همه پشت خانه‌ای سنگر گرفته بودیم.
 از زمین و آسمان داشت سرمان گلوله و خمپاره و آتش می‌بارید.
 نمی‌شد از جایمان یک لحظه تکان بخوریم.
 وقت نماز ظهر شد. محسن بی‌خیال گلوله و خمپاره ایستاد به نماز. دوتا
 بچه‌ها گیر دادند بهش که الان وقتش نیست.
 محسن عین خیالش نبود. نماز خیلی با حالی را شروع کرد...
 موقع خداحافظی دستی زدم روی شانه‌اش و گفتم: زود این ستاره‌ها را
 زیاد کن که سرهنگ بشی.
 لبخندی زد و گفت: آدم باید ستاره‌هاش برای خدا زیاد باشه، ستاره‌ی
 سر شونه میاد و میره!
 محسن اینطور زندگی کرد که مصداق این آیه شد و محبتش در دل
 تمام مردم قرار گرفت و آن تشییع میلیونی برایش برگزار شد.
 محسن در وصیت برای تک پسرش می‌گوید: علی جان! بابا جامعه
 خیلی روز به روز سخت‌تر می‌شه، گناه روز به روز رشد و پیشرفت می‌کند؛
 پاک بودن در این جامعه، بسیار سخت‌تر از زمان‌های قبل است و هر
 چه به ظهور امام زمان علیه السلام نزدیک‌تر می‌شویم، فتنه‌ها بیشتر می‌شود و
 شیطان قوی‌تر می‌شه.
 بعد توصیه کرد که هر کاری می‌کنی فقط برای خدا باشه...



نام: محسن

نام خانوادگی: حججی

تاریخ تولد: ۱۳۷۳

تاریخ شهادت: ۱۳۹۶

مکان شهادت: سوریه

مزار: گلزار شهدای نجف آباد اصفهان

برای آشنایی بیشتر: کتاب حجت خدا و...



لبه پرتگاه

وَلْيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ

و قطعاً خدا به کسانی که [دین] او را یاری می‌دهند یاری می‌رساند؛ مسلماً خدا نیرومند و توانای شکست‌ناپذیر است. (۴۰ حج)

یادواره شهدای خدمت بود. یکی از بستگان و از نزدیکترین دوستان شهید سخنرانی می‌کرد. در ابتدای سخنانش، همین آیه را تلاوت نمود و فرمود: واقعا آقا سید مصداق این آیه بود

سی سال در پست‌های بالای مملکتی حضور داشت، اما تمام دغدغه او فقط یاری دین خدا بود و چیزی برای خودش جمع نکرد، خدا هم او را عزت داد و با توفیق شهادت در جمع خوبان الهی پذیرفت.

ایشان می‌فرمود: آقا سید ابراهیم در پنج سالگی پدر را از دست داد، سال بعد مادرشان ازدواج کرد و ایشان چند سال را در منزل برادر بزرگترش زندگی کرد تا مادر اذیت نشود.

سید ابراهیم، هم کار می‌کرد و هم درس می‌خواند. ایشان فقر را نشنیده بود، بلکه چشیده بود، برای همین تلاش می‌کرد تا مشکل فقرا برطرف شود.

خودش می‌فرمود اوایل طلبگی به خاطر مشکلات مالی، تصمیم گرفتم روزی یک وعده غذا بخورم.

بارها در اوج سختی به حرم می‌رفتم و به آقا متوسل می‌شدم و گره‌های زندگی باز می‌شد...

سید ابراهیم در ایام پیروزی انقلاب به پیشنهاد شهید بهشتی وارد کار مدیریتی در دادگاه انقلاب شد و یکی از جوان‌ترین مدیران انقلابی شد. او اخلاص و تیزهوشی را همزمان داشت.

از همان ایام می‌گفت: ما مدیون این انقلاب و شهدا هستیم. باید تلاش کنیم و دین خدا را یاری کنیم و یقین داشته باشیم که خدا هم ما را یاری می‌کند. آنچه از بزرگان شنیده بود را در زندگی شخصی خودش عمل می‌کرد.

او سال‌ها مسئولیت اموال بدون صاحب را در قوه قضائیه برعهده داشت. زمین‌ها و املاک بسیاری را در اختیار نهادهای قرارداد، ولی خودش استفاده نکرد. سال‌های سال مستاجر بود و از این خانه به آن خانه... حتی زمانی که معاون قوه قضائیه بود!

دست آخر یکی از بستگان همسرش، وقتی مشغول ساخت خانه بود، یکی از طبقات را با وام و قرض و... به آقای رئیسی فروخت. سید ابراهیم ۲۰ سال امام جماعت یکی از مساجد شمال تهران بود و به راحتی میان مردم حضور داشت.

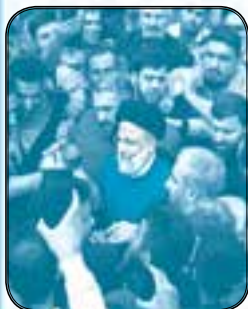
در محله‌ای که بیشتر آن‌ها از قشر خاکستری بود. پای درد دل آن‌ها می‌نشست و تا می‌توانست گره‌گشایی می‌نمود. می‌گفت این‌ها بندگان خدا هستند. کمک به آن‌ها یاری کردن دین خداست. حتی در جلسات بسیج و جوان‌ها حضور می‌یافت و سؤالات آن‌ها را پاسخ می‌داد.

هیچگاه از کار خسته نمی‌شد، برای یاری دین خدا از صبح علی‌الطول تا پاسی از شب را به دنبال فعالیت بود. همواره فرصت کمی برای استراحت داشت.

ایشان بهترین دوران کاری خود را تولیت آستان قدس رضوی و خدمت به زائران امام رضا علیه‌السلام می‌دانست. در آستان قدس واقعاً انقلاب ایجاد کرد و در جهت رفاه زائرین خدمات ماندگاری از خود به جا گذاشت. دوست داشت تا پایان در کنار امام مهربان بماند، اما خودش را به خدا سپرده بود. با اشاره رهبر انقلاب، کار سخت ریاست قوه قضائیه را قبول کرد. بعد از آن در سخت‌ترین دوران قوه مجریه پس از انقلاب، که تحریم‌ها و شرایط سخت اقتصادی، مردم را به ستوه آورده بود، رئیس جمهور ایران شد.

همه به او می گفتند این کار را نکن، کشور به لبه پرتگاه رسیده و همه چیز برای نابودی اقتصاد ایران آماده است، خودت را بدنام می کنی و... اما سید ابراهیم طبق معمول با خدا معامله کرد. بار دیگر آمد تا دین و کشوری که حرف خدا را می زند، یاری کند و خدا نیز او را یاری کرد. تحریم ها را دور زد، شب و روز نداشت. برای خدا تمام وقت تلاش می کرد تا کشور را نجات دهد.

محافظش می گفت: روزانه چندین جلسه و کار و بازدید و... داشت و شب ها دیر وقت می خوابید، اما یک ساعت مانده به اذان صبح بیدار بود و با خدا خلوت می کرد. خدا هم این بنده خوب خودش را یاری نمود. رشد شاخص های اقتصادی در زمان سه ساله ایشان رقم خورد و بسیاری از اتفاقات خوب اقتصادی و حتی نظامی رخ داد. ایران در بسیاری از پیمان های منطقه ای عضو شد و شرایط به خوبی پیش رفت. او آمده بود تا دین خدا را یاری کند و خدا نیز او را به خوبی یاری کرد. او برخلاف برخی دیگر از روسای جمهور، به جای نشستن به پشت میز در تهران، به سرتاسر کشور حتی برخی روستاها سرکشی می کرد آخرین بار در مسیر بازگشت از روستاهای مرزی شمال غرب در یک عصر بهاری جاودانه شد و برای همیشه در نزد امام رضا علیه السلام ماندگار شد. یادش گرامی



نام: سید ابراهیم

نام خانوادگی: رئیسی

تاریخ تولد: ۱۳۳۷

تاریخ شهادت: ۱۴۰۳

مکان شهادت: ارتفاعات شمال غرب کشور

مزار: مشهد مقدس - حرم مطهر

برای آشنایی بیشتر: کتاب رئیسی روحانی بود و...



آستین ما را بالا بزن

وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ
مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ
يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

برای زنان و مردان مجرد و همچنین، غلامان و کنیزانی که
صلاحیت ازدواج دارند، مقدمات ازدواج را فراهم کنید و
ازدواجشان دهید. اگر تنگ دست هستند،
خدا از سر بزرگواری بی نیازشان می کند. (۳۲ نور)

می گفت یکی از اتفاقات مهم آخرالزمان و از کارهای مهم شیطان، از
بین بردن نهاد مهم خانواده است.

وقتی خانواده نابود شد، دیگر هیچ بستری برای انتقال ارزش ها و
مفاهیم الهی وجود نخواهد داشت.

مسجد و مدرسه تلاش می کنند اما این تلاش در خانواده و در کنار
پدر و مادر نتیجه خواهد داد.

خلاصه از دستورات صریح قرآن است که برای ازدواج دیگران پا پیش
بگذارید و اقدام کنید.

در روایات فضیلت های بی شماری برای این کار بیان کرده اند. بزرگان
دین ما همواره در این کار پیش قدم شده و شاگردان و اطرافیان خود را
تشویق به ازدواج کرده اند و تلاش می کردند سن ازدواج جوانان بالا نرود.
امروزه اثبات شده هرچه سن ازدواج بالا رود، زندگی مشترک با
مشکلات بیشتری مواجه می شود.

ما شاهد بودیم بسیاری از شهداء، در زمان حیات مادی، به دنبال ازدواج
دوستان و همرزمان بودند.



آن‌ها بعد از شهادت با قدرت و توان بیشتری برای حل مشکلات جوانان، به خصوص ازدواج آن‌ها اقدام می‌کنند!

مطالب زیبایی در همین زمینه از دانشجوی شهید علی حاتمی که در یادمان هویزه حضور دارد یا دیگر شهدای شاخص نقل می‌شود. اما یکی از شهدای تاثیرگذار که تا زمان حیات مادی، بسیاری از دوستانش را متاهل نمود، سید مجتبی علمدار است.

او مداح بود و در شهر ساری بنیانگذار بزرگترین هیئت رزمندگان شد و در سال ۱۳۷۵ بر اثر جراحات شیمیایی به شهادت رسید.

مزار این سید جلیل القدر محل گره گشایی مشکلات مردم به خصوص ازدواج و مشکلات خانوادگی جوانان است.

خانمی می‌گفت: چند روز برای حل مشکل خانوادگی‌ام به سر مزار سید مجتبی رفتم.

دست آخر او را به حق مادرش حضرت زهرا (ع) قسم دادم تا مشکلم را برطرف کند.

شب در عالم خواب سید را دیدم که گفت: همشیره، تمام مشکل شما از بدحجابی است. دستور خدا را رعایت کنید، زندگی شما درست می‌شود. اما یکی از حکایت‌های زیبا در این زمینه، مربوط به ازدواج شهید مدافع حرم عبدالمهدی کاظمی است.

همسر او می‌گفت: کتاب خاطرات شهید علمدار را خوانده بودم. به این شهید عزیز متوسل شدم و به حق جدش، خدا را قسم دادم تا بتوانم با جوانی با خلق و خوی شهدا ازدواج کنم.

شب‌ی در عالم خواب دیدم سید مجتبی علمدار از جایی وارد می‌شود و جوانی درست در کنار ایشان به سمت من آمد.

فهمیدم این جوان را به من معرفی کردند، اما خواهر بزرگ من هنوز ازدواج نکرده بود و پدرم راضی به ازدواج من، قبل از خواهرم نمی‌شد. هفته بعد مادرم نیز چنین خوابی دید و گفت پدرت قبول نمی‌کند که قبل از خواهر بزرگتر، شما ازدواج کنید.

اما وقتی خانواده داماد وارد شدند و خود داماد کمی صحبت کرد، پدرم

سکوت کرد و همان شب رضایتش را اعلام نمود.
آن شب تا وارد اتاق شدم و سرم را بالا آوردم و داماد را دیدم، یکباره
بدنم لرزید. همان جوانی بود که با شهید علمدار راه می‌رفتند!
وقتی شروع به صحبت کردم، اولین سوالم این بود که شما با شهید
علمدار ارتباطی دارید؟

آقای کاظمی سرش را بالا گرفت و با تعجب گفت: شما از کجا
سیدمجتبی را می‌شناسید؟

گفتم کتابش را خوانده‌ام از این شهید خواستم بهترین را به من معرفی
کند و در عالم خواب، شما را کنار شهید دیدم.

آقای کاظمی در حالی که اشک می‌ریخت گفت: با دوستانم به شهر
ساری رفتیم و مزار سید را زیارت کردیم. من هم چنین درخواستی از سید
داشتم. خواستم همسری که آن‌ها راضی هستند برایم انتخاب کنند...
زندگی آن‌ها تشکیل شد و به زیبایی ادامه داشت و صاحب دو دختر
شدند.

آقای کاظمی به توصیه آیت الله بهجت اسمش را از فرهاد به
عبدالمهدی تغییر داد.

او مدتی طلبه بود اما آیت‌الله بهجت به او گفته بود به سپاه وارد شو
و پاسدار انقلاب باش.

عبدالمهدی در شب آغاز امامت امام زمان عجل الله تعالی فرجه سال ۹۴ در دفاع از
حرم به شهادت رسید.



نام: سیدمجتبی

نام خانوادگی: علمدار

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

تاریخ شهادت: ۱۳۷۵

مکان شهادت: ساری شیمیایی

مزار: گلزار شهدای مجدالدین ساری

برای آشنایی بیشتر: کتاب علمدار



شهید مدافع حرم عبدالمهدی کاظمی

اوس حبیب بنا

وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا

مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا

خدایا، کاری کن که همسران و بچه‌هایمان چشم‌وچراغ و مایه عزت ما باشند و ما را الگوی متقین قرار بده (۷۴ فرقان)

اسمش اوس حبیب بود. از بهترین معماران شهر دامغان. کارش فوق العاده بود. سخت‌ترین کارها را فقط او می‌توانست انجام دهد.

ترمیم و تکمیل بنای مسجد جامع و کار ترمیم مناره‌های بلند آن، کار خودش بود. حتی برای کار به شهرهای اطراف و تهران هم دعوت می‌شد.

اما این‌ها تمام ویژگی‌های حاج حبیب الله ترابی نبود، او در دوره جوانی مدتی در حوزه علمیه تحصیل کرد، اما به خاطر فوت پدر و داشتن چندین خواهر در خانه و مشکلات مالی خانواده، مجبور شد با ناراحتی حوزه علمیه را رها کرده و مشغول کار شود.

اما اوس حبیب، روزهای تعطیل و حتی شب‌ها از مطالعه غافل نمی‌شد. بیشتر کتاب‌های حوزوی را مطالعه کرده بود. تفسیر بسیاری از آیات قرآن را می‌دانست. بر نهج البلاغه و کتب روایات بسیار مسلط بود.

شاگردهایی هم که برای بنایی انتخاب می‌کرد، از بچه‌های مسجدی و مثل خودش بودند. وضو می‌گرفتند و کار را شروع می‌کردند. بارها دیده بودم که روی داربست همین‌طور که دیوار می‌چید، برای شاگردهایش تفسیر قرآن می‌گفت.

حتی برخی از علمای دامغان با او جلسات معنوی داشتند. در یک جلسه، عالمی مشغول سخنرانی بود. یک آیه قرآن را فراموش کرد.

از جمعیت سؤال کرد، علما هم بودند اما کسی یادش نبود. یک نفر از انتهای جلسه آیه را خواند، عالم پرسید این شخص کیست که این آیه سخت را به یاد داشت؟ گفتند: اوس حبیب معمار است. آن عالم گفت خوشا به حال شهری که معمار آن، اینقدر مسلط به قرآن است. اوس حبیب مدتی مریض شد و در خانه افتاد. در این مدت چند دوره کتب تفسیری را مطالعه کرد و لحظه‌ای از وقتش را بیکار نبود.

اما از دیگر ویژگی‌های او که بسیار بارز بود وقت گذاشتن برای تربیت فرزندان بود. خداوند به او شش فرزند عطا کرد که برای تربیت تک تک آن‌ها حسابی وقت می‌گذاشت. آن‌ها را با خودش به مسجد و هیئت می‌برد. برای آن‌ها احکام الهی را با ذکر دلایل توضیح می‌داد. هر وقت می‌خواست هدیه‌ای برای بچه‌ها بخرد، با یک دلیل تربیتی این کار را می‌کرد. وقتی می‌دید بچه‌ها به مسائل دینی و تربیتی توجه دارند خیلی خوشحال می‌شد.

حاجی با بچه‌هایش دوست بود. او حتی برخی اوقات برای خواهران و اعضای فامیل وقت می‌گذاشت تا مسیر را اشتباه نروند. می‌گفت مدرسه برای علم آموزی خوب است، اما تربیت بر عهده پدر و مادر است. همیشه هم این دعای قرآنی را می‌خواند و می‌گفت: خدایا خانواده ما را الگوی اهل ایمان قرار بده.

می‌گفت: در روایات هست که نماز شخص متأهل، هفتاد برابر یک مجرد محاسبه می‌شود.

از بس که این بنیان مقدس اهمیت دارد. از قدیم مرسوم بود که می‌گفتند: خداوند هزینه تشکیل خانواده را تأمین می‌کند. لذا حاجی برای تشکیل خانواده اطرافیان هم اهمیت خاصی قائل بود. برای پیروزی انقلاب خیلی زحمت کشید. با شروع جنگ جزو اولین نیروهایی بود که خودش را به جبهه رساند.

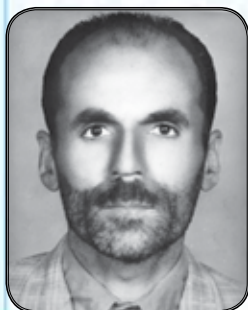
رزمندگان به ایمان و تقوای او پی بردند. اوس حبیب که برای ساخت سنگر آمده بود، امام جماعت مجموعه نیروهای دانشجو پیرو خط امام به فرماندهی حسین علم‌الهدی شد.

حاج حبیب الله ترابی در نوروز ۶۱ در عملیات فتح المبین در حالی که به همه دوستانش گفته بود امروز به شهادت خواهد رسید، مهمان ملائک الهی شد. اما حاج حبیب همیشه این دعای قرآنی را می خواند که خدایا همسر و فرزندان ما را نور چشم ما و راهنمای اهل ایمان قرار بده، او می دانست که باید برای آینده و تربیت فرزندان کاری انجام دهد. لذا کار جالبی کرد که تا آن زمان سابقه نداشت. او برای تک تک اعضای خانواده و تمام فرزندانش، حتی برای دختر هشت ماهه اش وصیت نامه ای جداگانه نوشت!

وصیت او برای هر کدام از فرزندان، شامل ده ها رهنمود اخلاقی برای سیر مسیر مادی و معنوی در زندگی است. در یکی از وصیت ها می نویسد: دختر عزیزم. مطالعه فراوان کن، از بهترین کتاب ها تا قوه ی درکت نیرو بگیرد... تمام همّت را در قرآن صرف کن و آن را حفظ کرده برنامه هایش را در عمل پیاده کن و به دنیا و آخرت آبرو ببخش.

دقیقه ای از بچه ها غفلت مکن که بهترین خیرات و صالحات و باقیات می باشند و در دنیا و آخرت کمکت می کنند. هر وقت کار بر تو مشکل شد از مادر تقاضای دعا کن که دعای پدر و مادر درباره ی اولاد چون دعای انبیاست، مرده باشند یا زنده.

فاطمه ی عزیزم امیدت را از مردم قطع کن. فقط به خدا امیدوار باش و بس. مردم به کمترین چیزی از تو جدا خواهند شد. آنکه هر چه بد کنی محبتش از تو قطع نخواهد شد فقط خداست.



نام: حبیب الله

نام خانوادگی: ترابی

تاریخ تولد: ۱۳۳۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱

مکان شهادت: فتح المبین

مزار: گلزار شهدای دامغان

آشنایی بیشتر: کتاب تفسیر روی داربست

بهشت برای کیست؟

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلَهَا لِلَّذِينَ
لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ

سرای آخرت (بهشت) را نصیب کسانی می‌کنیم
که نه می‌خواهند قلدری کنند و نه خرابکاری.
عاقبت به‌خیری در انتظار اهل تقواست. (۸۳ قصص)

یک نفر آب دهان بر صورت یک معلم با اخلاص همدانی انداخت و او
به خاطر خدا صبر کرد، نتیجه‌اش این شد که صد و هشتاد نفر در برزیل
مسلمان شدند!!

این عبارت را حجت‌الاسلام قرائتی در برنامه درس‌هایی از قرآن بیان
نمود که مربوط به همین آیه است.

ایشان از معلمی گفت که می‌توانست خودش را مطرح کند و... اما با
تواضع بود و خالصانه برای خدا زحمت می‌کشید، اما ماجرایش خیلی
عجیب و تأثیرگذار است.

حاج آقای قرائتی می‌گفت سال ۶۳ برای ضبط برنامه به همدان رفتیم.
منزل یکی از شهدا برای شام مهمان بودیم.

آخر شب یک پیرمرد از پنجره سرک کشید و مرا دید! در زد و اجازه
گرفت و وارد شد و بعد نفس نفس زنان مقابل من نشست.

بعد گفت: آقای قرائتی، من بعد چندین دختر فقط یک پسر داشتم به
نام علی محمد صباغ‌زاده، با اینکه معلم و مدیر مدرسه بود اما خیلی افتاده
و دور از تکبر بود.

این پسر می‌توانست مثل خیلی‌های دیگر اهل خوشگذرانی و تفریح
و... باشد اما دوست داشت بندگی خدا را انجام دهد.



بعد از پیروزی انقلاب مسئول بسیج شد. او باسوادتر از بقیه جوان‌های محل بود، اما هیچگاه مسئولیت باعث نشد دچار غرور شود.

می‌گفت من خادم بسیجی‌ها هستم. اوایل انقلاب مسئول پخش کوپن بین مردم محل شد.

همراه با برخی شاگردانش و بسیجیان، برگه‌های کوپن را توزیع می‌کرد.

در انتهای کوچه به یک پیرزن کوپن نرسید. پسرم اعلام کرد که فردا برای شما می‌آورم، اما این خانم عصبانی شد و جلوی چشم همه به صورت پسر آب دهان انداخت!

چند نفر از بسیجی‌ها که عاشق اخلاص پسر بودند، جلو آمدند تا با این زن برخورد کنند.

اما علی محمد گفت: چیزی نشده، دستمال از جیبش درآورد و صورتش را پاک نمود.

بعد آیه قرآن را خواند: والکاظمین الغیظ... آن‌ها که خشم خود را فرو می‌خورند و با مردم با محبت برخورد می‌کنند.

آقای قرائتی ادامه داد: بعد از داستان کوپن، در حالی که هنوز چند دقیقه‌ای از حضور این پیرمرد نگذشته بود، یک دفعه دستش را روی قلبش گرفت و روی زمین افتاد و سکتہ کرد!

اورژانس آمد و خلاصه این پیرمرد همان‌جا از دنیا رفت. ما دیگر خواب نداشتیم.

این پیرمرد کی بود که آخر شب آمد و چند دقیقه از پسر شهیدش تعریف کرد و مُرد؟!

من داستان این جوان را هفته بعد در برنامه شب جمعه درس‌هایی از قرآن تعریف کردم.

صبح شبیه یکی از تاجران تهران پیش ما آمد. او که ماجرا را شنیده بود، از این گذشت و بزرگمنشی این شهید خیلی خوشش آمد.

پول زیادی را به من داد تا به نیت این شهید خرج کنم. پرسیدم شما خمس می‌دهی؟ گفت: نه، خمس چیه؟!

گفتم: خمس واجب و انفاق مستحب است.
خلاصه کلی صحبت کردم و ایشان حساب سال انجام داد و چند
میلیون تومان به پول سال ۶۳ خمس داد.
من خدمت حضرت امام رفتم و ماجرا را تعریف کردم و مبلغ خمس
را تحویل دادم.

حضرت امام مبلغی از آن پول را به من داد تا به نیت آن جوان هزینه
کنم. به محض خروج از جماران، یک طلبه به من گفت: من زبان بلد
هستم و از من دعوت شده که برای تبلیغ اسلام به دانشگاه‌های برزیل
بروم.

گفتم: خیلی عالی، حتماً برو.
گفت: پول هزینه بلیط را ندارم.
پاکت پول را به او دادم. تشکر کرد و رفت.
سال بعد آن طلبه برگشت و گفت: با آن پول با برکت که در نتیجه
اخلاص آن شهید به من دادید، در چندین دانشگاه و مرکز برزیل صحبت
کردم و الحمدلله بیش از ۱۷۰ نفر در کشور برزیل مسلمان شدند و بیش
از یک کیلو طلا برای کمک به رزمندگان ایرانی کمک کرده‌اند.
علی محمد صباغ‌زاده بود، معلم با اخلاص همدانی، یکبار به خاطر
خداوند تواضع کرد.
می‌توانست برخورد تندی با آن خانم انجام دهد اما به خاطر دستور
خداوند سکوت کرد. از نتیجه کار او چه ثمراتی ایجاد شد!



نام: علی محمد
نام خانوادگی: صباغ زاده
تاریخ تولد: ۱۳۳۶
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱
مکان شهادت: فکه والفجرمقدماتی
مزار: گلزار شهدای همدان
برای آشنایی بیشتر: کتاب مزد اخلاص

پای پرواز

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا
مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ
وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

در میان مؤمنان، رادمردانی هستند که بر سر عهدشان با خدا
صادقانه ایستادند. برخی شان شهید شدند و برخی منتظر
شهادت اند. اینان به هیچ وجه تغییر عقیده ندادند. (۲۳ احزاب)

قرار بود برود سوریه، تا پای پرواز هم رفت، اما برش گردانند! خیلی
غصه می خورد، فکر می کرد توفیق شهادت نداشته که نشده برود...
سخت ترین دوره های آموزشی را گذرانده بود اما چون برادرش مدتی قبل
به شهادت رسیده بود، با اعزام او مخالفت کردند.

گریه های او را در روزی که رفقاییش را بدرقه می کرد به یاد دارم.
دوستان صمیمی او، از جمله جواد الله کرم راهی سوریه شدند و در
یکی از عملیات های مدافعان حرم، همگی به شهادت رسیدند.

حال و روز سلمان امیراحمدی با شنیدن خبر دوستانش قابل توصیف
نبود، خود را جامانده از کاروان عشق می دانست و در فراقشان روز و شب
نداشت. سلمان برای برگزاری مراسم شهدا، سر از پا نمی شناخت. هر چه
داشت خرج می کرد. دنیا برایش کوچک شده بود.

حتی یکبار به دفتر گروه شهید هادی آمد و پیگیری کرد تا کتاب
خاطرات شهید الله کرم منتشر شود.

او در تمامی بحران های سال های اخیر از اولین نیروهای بسیج بود که
خودش را به مسجد می رساند. ترس برایش واژه های نا آشنا بود.

هیچگاه با خودش نگفت من زن و فرزند دارم و به خاطر جایگاه اجتماعی، دیگر این مسائل را کنار بگذارم.

پدر سلمان جانباز دفاع مقدس بود که سال‌ها بعد به کاروان شهدا ملحق شد. روح‌الله برادر بزرگترش، شهید امر به معروف لقب گرفت و خودش از بسیجیان فعال تهران بود.

او در کنار فعالیت در مسجد و کارهای فرهنگی و بسیج، درسش را ادامه داد، ازدواج کرد و صاحب دو پسر شد.

او در بیمارستان مشغول به فعالیت بود، اما همواره آرزوی جهاد و شهادت را در سر می‌پروراند.

سلمان دوره‌های سخت نظامی را در آموزش تکمیلی بسیج، زیر نظر سردار شهید ناظری سپری کرد تا همواره آماده و پایه رکاب انقلاب باشد. در مقابله با تمامی فتنه‌ها با چند تن از دوستانش حضور داشتند و ترس برای آن‌ها معنا نداشت.

در اربعین سال ۱۴۰۱ به زیارت مولایش رفت و برای توفیق شهادت و پیوستن به رفقاییش دعا نمود.

چند روزی از اربعین نگذشته بود که تمامی دشمنان اسلام و انقلاب، دست به دست هم دادند تا به بهانه مرگ مشکوک یک دختر جوان، کشور را به هم بریزند.

هرچند که بعد از خاموش شدن آتش فتنه، روشنگری صورت گرفت و همه فهمیدند که بازی خورده‌اند، اما در همان یکی دو ماهی که کشور ملتهب شد.

چندین جوان بسیجی و نیروی امنیتی جان خود را فدای آرامش جامعه نمودند. عزیزانی مانند آرمان علیوردی، روح‌الله عجمیان و سلمان امیر احمدی و...

سلمان در یکی از شب‌ها از محل کار به خانه آمده و سریع به مسجد رفت.

او همراه با رفقای بسیجی، بدون سلاح به مقابله با افرادی رفت که برخی خیابان‌ها را مسدود کرده بودند.

اخلاق سلمان بسیار عالی بود. بارها دیده بودم که حتی با اراذل و اوباش صحبت می کرد و قصد هدایت آن ها را داشت. به آن ها نزدیک شد و موانع را جمع کرد و خیابان را باز نمود. یکباره اسلحه ساچمه زن را به سمت او گرفتند و به صورتش شلیک کردند!

سلمان پس از تشییع باشکوه در تهران، در جوار برادر و رفقاییش در قطعه ۵۰ بهشت زهرا (ع) آرام گرفت.

همسرش می گفت: چند ماه بعد از شهادتش، هنوز حقوق او برای ما برقرار نشده بود، در مضیقه مالی بودم. یک شب از خود سلمان خواستم کمک کند. فردا یکی از دوستانش مبلغی که احتیاج داشتم را آورد و گفت: من برای خرید موتور از آقا سلمان وام گرفته بودم، پول اقساط این چند ماه دستم مانده بود و نمی دانستم به چه کسی بدهم. تا اینکه دیشب به خوابم آمد و گفت مبلغ را به همسرم برسان...

اما در مورد آیه ۲۳ احزاب می گویند این آیه در فضیلت امیر مؤمنان علی (ع) نازل شد. زمانی که ایشان مشاهده نمود که بسیاری از مومنین، در یاری رسول خدا (ص) به شهادت رسیدند ولی ایشان هنوز در کنار رسول خدا (ص) بودند.

البته مصادیق امروزی آیه بسیار زیاد هستند. حاج قاسم سال ها آرزوی شهادت داشتند و فراق دوستان را تحمل کرد. اما فقط دعا نمی کرد، بلکه تا آنجا که می توانست در راه خدا زحمت می کشید.

حاجی به دنبال انجام وظیفه و خدمت به انقلاب و محور مقاومت بود و سرانجام با پیکری خون آلود به ملاقات حضرت حق رفت.



نام: سلمان

نام خانوادگی: امیراحمدی

تاریخ تولد: ۱۳۶۶

تاریخ شهادت: ۱۴۰۱

مکان شهادت: تهران

مزار: بهشت زهرا (س) قطعه ۵۰



محمد سیلا
امیر احمد

نامحرم، نامحرم است

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّلْأَزْوَاجِكُمْ وَبَنَاتِكُمْ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ
يُذْنِبْنَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَائِبِهِنَّ ذَلِكَ أَذْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ
فَلَا يُؤْذَنَنَّ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

ای پیامبر! به همسران و دختران و زنان مسلمانان
سفارش کن که با چادرها و روسری‌های بلند
خود را کامل بپوشانند. این برای آنکه آنان را به پاکدامنی
بشناسند و اذیتشان نکنند، بهتر است. (احزاب ۵۹)

یکی از موسسات غربی، آماری به دست آورده بود که بسیاری از
زنان غربی که مسلمان شده‌اند، حجاب را علت گرایش به اسلام معرفی
کرده‌اند.

حتی یکی از خانم‌های سلبریتی آمریکایی که مسلمان شده نقل می‌کند
که خانه‌ام نزدیک دریا بود و هر روز کنار ساحل پیاده‌روی می‌کردم و هر
بار مورد آزار و اذیت مردان مزاحم قرار می‌گرفتم.

روزی یک زن مسلمان را دیدم که چادری سرتاسری پوشیده و با
کودکش در کنار ساحل قدم می‌زند. با اینکه زن جوانی بود، اما هیچکس
مزاحم او نشد. با خودم گفتم به خاطر نوع پوشش اوست که کسی با او
کاری ندارد. برای همین، روز بعد به یک فروشگاه اسلامی رفتم و چادر
عربی تهیه کردم.

من چند روز با چادر در کنار ساحل قدم زدم. هیچکس مزاحم من
نشد. خیلی برایم جالب و عجیب بود. بعد در مورد اسلام تحقیق کردم.
کتاب‌های زیادی خواندم و فهمیدم که حتی حضرت مریم ع‌ل‌ی‌ها‌س‌ل‌م بر طبق
تساویری که از ایشان کشیده شده محجبه بوده‌اند و ما غربی‌ها تحت



تأثیر برخی افراد هوسران، حجاب را کنار گذاشتیم! پس از مطالعات گسترده و در نهایت مسلمان شدم و با یک جوان مسلمان ازدواج کردم. حتی به اصرار خودم از پوشیه برای صورتم استفاده کردم و اکنون زندگی جدید و لذت بخشی را تجربه می‌کنم.

اما در ایران و در شهر کرمان، دختری زندگی می‌کرد که هرچند در خانواده‌ای متدین رشد کرده بود، اما در دوره دبیرستان به خاطر جو دوستان مدرسه، کمی نسبت به حجاب و... بی‌تفاوت شده بود.

تا اینکه در اثر یک اتفاق با شهید ابراهیم هادی آشنا شد. او شنیده بود که ابراهیم هادی حتی بعد از شهادت از مردم گره‌گشایی می‌کند. به خاطر یکی از شیطنت‌هایش می‌خواستند او را از مدرسه اخراج کنند اما همان جا از شهید هادی خواست که واسطه شود...

مدرسه از او تعهد گرفت و اخراج نشد. همان شب کتاب سلام بر ابراهیم را تهیه کرد و مطالعه نمود.

این آشنایی زندگی این دختر را به طور کل تغییر داد. نحوه حجاب نماز و ارتباطات او کاملاً تغییر کرد.

دو سال بعد با اینکه در دانشگاه قبول شد، اما راهی حوزه علمیه شد. ارتباط با شهید هادی مسیر زندگیش را کاملاً تغییر داده بود.

وقتی خواستگارها به خانه‌شان می‌آمدند، از همین شهید هادی خواست همسر خوبی برایش انتخاب کند.

چند روز بعد در عالم خواب، ابراهیم را دید که مشخصات جوانی را به او معرفی می‌کند. محمد از اصفهان!

روز بعد دوستش گفت: می‌خواهم برای برادرم از شما خواستگاری کنم. گفت: شما ساکن کرمان هستید و امکانش نیست.

دوستش گفت: برادرم محمد است و الان در اصفهان طلبه است... زندگی آن‌ها با حداقل‌ها در یک آپارتمان ۲۵ متری آغاز شد! همسرش می‌گفت:

در خانه ما چیزی که موج می‌زد صفا و صمیمیت بود. ما مبل و تلویزیون نداشتیم اما با هم خیلی خوش بودیم.

حجاب سیده فاطمه مثال زدنی بود. حتی بیشتر مواقع از پوشیه برای صورتش استفاده می کرد. با نامحرم حرف نمی زد مگر به ضرورت. با شهدا آشنا شده بود و در راه معرفی آنها مشغول کار فرهنگی شد. همراه همسرش در حوزه علمیه اصفهان درس می خواند. زندگی آنها در اوج زیبایی ادامه داشت تا اینکه سردار دلها به شهادت رسید.

یکبار به شوهرش گفت: می دانی به زودی همسر شهید خواهی شد؟ شوهرش که باور نمی کرد به شوخی گفت: معمولاً مردها شهید می شوند و زن ها همسر شهید!

اما این شوخی نبود. ظاهراً همسرش خواب حاج قاسم را دیده بود و... چند روز بعد، خواب همسرش تعبیر شد و در مراسم تشییع حاج قاسم، سیده فاطمه سادات حسینی و خواهرش به کاروان شهدا ملحق شدند و در جوار حاج قاسم آرام گرفتند.

او وصیت کرده بود کتاب سلام بر ابراهیم همراهش دفن شود. سیده فاطمه در قسمتی از حاشیه نویسی به کتاب سلام بر ابراهیم می نویسد:

خدایا، هر چند وقت یکبار به من یادآوری کن

نامحرم، نامحرم است...

چه در دنیای حقیقی، چه در دنیای مجازی...

یادمان بینداز، حضرت فاطمه علیها السلام

از نایبنا رو می پوشاند...



پدر و مادر کنار مزار
دختران شهیدشان

نام: سیده فاطمه

نام خانوادگی: سادات حسینی

تاریخ تولد: ۱۳۷۵

تاریخ شهادت: ۱۳۹۸

مکان شهادت: کرمان

مزار: گلزار شهدای کرمان

برای آشنایی بیشتر: کتاب رسم رفاقت

شهید مسیحی

الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ

کسانی که حرف‌های گوناگون را با دقت می‌شنوند
و (با تجزیه و تحلیل) دنبال بهترینش می‌روند
کسانی‌اند که خدا دستشان را در زندگی گرفته و
هدایتشان کرده و آنان همان مردم عاقل‌اند. (۱۸ زمر)

بعد از عملیات کربلای ۵ عراق شروع به بمباران شهرها کرد. محله
مسجد سید اصفهان در زمستان سال ۱۳۶۵ بمباران شد.
مسئول گلستان شهدای اصفهان می‌گفت: خوب یادمه شهیدی را
آوردند که «اناتولی میرزایی» نام داشت.

کسانی که پیکر این شهید را آوردند، گفتند: این شهید غریب است و
قوم و خویشی ندارد. هیچکس دنبال پیکر او نیامده.

روز بعد از وسایل همراه او متوجه شدیم این شهید مسیحی و ساکن
تهران و راننده کامیون بوده و در اثر انفجار شهید شده.

ما هم او را در چند ردیف پایین‌تر از حسین خرازی و سرداران شهید
اصفهان دفن کردیم.

چند روز پس از دفن، دو نفر مسیحی از تهران به ما مراجعه کرده و
گفتند: چون این شهید مسیحی است، می‌خواهیم قبر این شهید را نبش
کرده و جسد او را برای دفن به قبرستان ارامنه تهران ببریم.

گفتم: اشکالی ندارد، اگر حکم دادستانی را آوردید، در خدمت شما

هستیم

آن‌ها دو روز بعد حکم را گرفتند و به گلستان شهدا مراجعه کردند.



به دستور بنیاد شهید اصفهان قرار شد، صبح روز بعد نبش قبر کنیم و جسد آن شهید را برای انتقال به تهران تحویل دهیم.

عصر به سر مزار او رفتیم. به شهید میرزایی گفتم: جات خیلی خوبه، نزدیک سرداران شهید و... حیفه از اینجا بروی.

همان شب، شهید میرزایی به خوابم آمد و ضمن اظهار لطف گفت: حاجی، من چند سال است مسلمان شده‌ام و نماز می‌خواندم و... من تحقیق کردم و راه درست را پیدا کردم، دیگر مسیحی نیستم، شما نگذارید مرا از شهدا جدا کنند!

صبح که از خواب بیدار شدم، از خدا کمک خواستم که دلیلی برای این خواب و گفته آن شهید به من نشان دهد، هیچکدام از وسایل همراه او چنین مطلبی که او مسلمان شده را اثبات نمی‌کرد.

یکی دو روز آن افراد را معطل کردم و گفتم: به دلیل رعایت مسائل بهداشتی باید صبر کرد و با بهانه‌های مختلف از انجام این کار و انتقال پیکر شهید امتناع کردم.

خلاصه منتظر بودم که صحت آن خواب بر من نمایان شود. روز آخر از خود شهید خواستم که مشکل را حل کند. به یک خواب نمی‌توان استناد کرد. از طرفی این دو نفر منتظر هستند.

همان روز یک نفر از اهالی خمینی شهر اصفهان به گلستان شهدا آمد و با من صحبت می‌کرد. یک‌دفعه نمی‌دانم چه شد که سر حرف باز شد و اسم شهید میرزایی آمد.

دوستم گفت: آناتولی رو می‌گی؟

تعجب کردم. گفتم: مگه می‌شناسیش؟ بعد ماجرا را گفتم.

این بنده خدا گفت: پس او مدن من تو این موقع به اینجا بی‌حکمت نبوده.

وقتی قضیه را از من شنید، گفت: اتفاقاً این شهید بیست سال راننده کامیون من بود، برای من کار می‌کرد و بار می‌برد. اتفاقاً چند سال پیش تحقیق کرد و مسلمان شد و نماز می‌خواند و حتی پیش فلان عالم شهادتین گفت و...

حسابی تعجب کردم. گفتم: جدی می‌گی؟

بعد آن شخص را با افراد آن خانواده مسیحی که از تهران آمده بودند روبرو کردم. آن‌ها هم پس از مدتی گفتگو قبول کردند و رفتند.

بدین ترتیب پیکر شهید آناتولی میرزایی در قطعه شهدای کربلای چهار شماره ۱۱ ردیف ۳ یعنی چند ردیف پایین‌تر از مزار حاج حسین خرازی در گلستان شهدای اصفهان باقی ماند.

آناتولی فرزند ندارد و پدر و مادرش هم از دنیا رفته‌اند. غریب است اما مردم اصفهان همواره به زیارت او می‌روند.

کسی که در مورد اسلام تحقیق کرد و زمانی که به نتیجه رسید، اسلام را پذیرفت.

اما افراد بسیاری را مثل آناتولی دیده‌ایم که دین و مذهب دیگری داشتند اما زمانی که با آموزه‌های اسلام روبرو شده و به دقت آن‌ها را بررسی کردند، دین خدا را به عنوان بهترین مسیر سعادت دنیا و آخرت انتخاب کردند.

طبق گفته مؤسسات غربی، گرایش به اسلام به خصوص در میان افراد تحصیل کرده غربی بسیار زیاد است.

ادواردو انیلی، فرزند بزرگترین سرمایه‌دار ایتالیایی یکی از همین رهیافتگان است. کسی که تمام ادیان مختلف را بررسی کرد و در پایان، اسلام و شیعه را به عنوان مذهب برتر انتخاب نمود و بعدها به دست عوامل صهیونیست به شهادت رسید.



نام: آناتولی

نام خانوادگی: میرزایی

تاریخ تولد: ۱۳۱۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵

مکان شهادت: اصفهان. بمباران

مزار یادبود: گلزار شهدای اصفهان

برای آشنایی بیشتر: کتاب تاشهادت

محبت کار خودش را می‌کند

ادْفَعْ بِأَلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ

جواب بدی را با خوبی بده، آن‌هم با بهترین روش.
اگر این‌طور کنی، آن کسی که بین تو و او دشمنی بوده است،
يك دفعه مثل دوستی صمیمی می‌شود! (۳۴ فصلت)

نام شهید سید علی اکبر ابوترابی برای آزادگان و رزمندگان بسیار
آشناست. او روحانی وارسته‌ای بود که در روزهای ابتدای جنگ به اسارت
دشمن درآمد و ده سال به عنوان مسئول اسرای ایرانی در اردوگاه‌های
دشمن شناخته می‌شد.

ایشان را مرتب جا به جا می‌کردند و معمولاً زیر شکنجه شدید افسران
بعثی بود.

اما داستان عجیبی از اردوگاه تکریت نقل می‌کنند، یکی از مسئولان
این اردوگاه که اسرای ایرانی را شکنجه می‌کرد، شخصی بود بنام کاظم
عبدالامیر. یکی از برادران کاظم، اسیر ایرانی‌ها و برادر دیگرش هم
در جنگ کشته شده بود، به همین خاطر کینه خاصی نسبت به اسرای
ایرانی داشت!

کاظم، آقای ابوترابی را خیلی اذیت می‌کرد. بیش از بقیه او را می‌زد
بطوری که بیشتر مواقع ایشان بی‌هوش می‌شد.

اما آقای ابوترابی هیچگاه شکایت نمی‌کرد و به او احترام می‌گذاشت!
یکبار گفتم شما روحانی و سید هستید، این کاظم را نفرین کنید که
اینقدر شما را اذیت می‌کند.

ایشان گفت: کاظم شیعه است و واجباتش را انجام می‌دهد و به

سادات احترام می‌گذارد. من سعی می‌کنم، به او محبت کنم، جواب بدی او را با خوبی می‌دهیم، یقین بدانید تغییر می‌کند. این پیش‌بینی قرآنی است.

اما آقای ابوترابی در اردوگاه حکم یک اسیر را برای کاظم داشت، نه یک سید روحانی. روزی که نیروهای صلیب سرخ به اردوگاه آمدند، در حضور کاظم از آقای ابوترابی پرسیدند که آیا شما شکنجه شده‌اید؟ آقای ابوترابی جواب منفی داد.

بعد از رفتن آن‌ها کاظم پرسید: چرا نگفتی شکنجه می‌شوی؟ ایشان جواب داد: نماینده صلیب سرخ مسیحی است و شما برادر شیعه ما هستی، این دستور دین ماست که باید احترام برادر دینی را حفظ کنیم. مدتی بعد کاظم ترفیع درجه گرفت و سرهنگ شد. فرماندهان عراقی در دفتر کاظم جمع شدند.

آقای ابوترابی اجازه گرفت و وارد شد. همه با تعجب نگاهش کردند. ایشان یک سینی در دست داشت که روی آن را با پارچه پوشانده بود! کاظم با عصبانیت گفت: در این روز مهم اینجا چه می‌کنی؟

آقای ابوترابی پارچه را کنار زد و گفت: اسرای ایرانی فهمیدند شما سرهنگ شده‌ای، با مقدار کمی از آرد و شکر سهمیه خودشان، برای شما یک درست کرده اند... نمی‌دانید این برخوردها با روحیه کاظم چه کرد. اما مهمترین اتفاق، یک‌روز صبح رقم خورد.

یک روز کاظم با حالت خاصی وارد اردوگاه شد. یک راست آمد سراغ آقای ابوترابی و گفت بیا اینجا کارت دارم.

ما همه ترسیده بودیم و از دور آن‌ها را می‌دیدیم. کاظم می‌خواست با التماس دست آقای ابوترابی را ببوسد!!

وقتی پیش ما آمد علت این کار را از آقای ابوترابی پرسیدیم. گفت: نگفتم محبت کار خودش رو می‌کنه! کاظم من رو کشید کنار و گفت خانواده ما شیعه هستند و مادرم بارها سفارش سادات رو بهم کرده، اما ... مادرش دیشب خواب حضرت زینب علیها السلام رو دیده و حضرت نسبت به کارهای کاظم در اردوگاه به او شکایت کرده.

صبح مادرش با ناراحتی پرسیده: تو در اردوگاه سیدی رو اذیت می‌کنی؟ از دست تو راضی نیستم.

کاظم آن روز فهمیده بود آقای ابوترابی سادات هستند و رفتارش کاملاً با تمام اسرا تغییر کرد. حتی آزادی بیشتری برای انجام امور دینی به اسرا داده بود.

من دیده بودم که حتی مسائل شرعی خود و خانواده‌اش را از آقای ابوترابی می‌پرسید. روزها گذشت تا روز آزادی اسرا در سال ۱۳۶۹ فرا رسید، کاظم تا مرز ما را همراهی کرد و از همه معذرت خواهی کرد. زمانی که رژیم صدام در دهه هشتاد از بین رفت، کاظم راهی ایران شد، به سختی به ستاد امور آزادگان در تهران آمد.

او توانست آدرس تمام اسرای ایرانی که در اردوگاه خودش بودند را تهیه کند و سراغ آن‌ها رفت و از تک تک آن‌ها حلالیت طلبید. می‌گفت حق الناس به گردن دارم و باید همگی مرا حلال کنند.

حتی تاروستاهای بیرجند رفت تا از یک اسیر ایرانی حلالیت بطلبد. هرچند وقتی فهمید آقای ابوترابی در سفر مشهد از دنیا رفته خیلی ناراحت شد. دو سه سال بعد و در پایان دهه هشتاد، بحران سوریه شکل گرفت و حرم عمه سادات تهدید شد.

کاظم عبدالامیر مذحج که یک سرهنگ نظامی بود، از بغداد راهی سوریه شد و اولین گروه‌های مدافع حرم را تشکیل داد.

او پس از مدت‌ها مبارزه، در راه دفاع از حرم حضرت زینب (علیها السلام) در زینبیه دمشق به قافله شهدا پیوست.



نام: کاظم

نام خانوادگی: عبدالامیر مذحج

تاریخ شهادت: ۱۳۹۲

مکان شهادت: زینبیه دمشق

برای آشنایی بیشتر: کتاب تاشهدات و

مدافعان حرم



زندہ یاد سیدعلی اکبر ابوترابی

تفاوت کار سید

وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ
وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ

و نماز را برپا می‌دارند و کارهایشان را
با مشورت پیش می‌برند و از آنچه روزیشان
داده‌ایم انفاق می‌کنند. (۳۸ شوری)

صبح زود بود که هادی ذوالفقاری به من زنگ زد. گوشی را برداشتم، فقط صدای گریه می‌شنیدم، الو... آقاهادی... یکدفعه داد زد: حاجی سیدعلی پرید، سیدعلی شهید شد...

حق داشت که هادی اینطور بی‌تابی کند، او هدایت شده توسط سیدعلی مصطفوی بود. اما طلبه انقلابی و مربی فرهنگی زنده یاد سیدعلیرضا مصطفوی در سال‌های پایانی جنگ به دنیا آمد و شهدا را ندید. نوجوانی شیک پوش و امروزی در خانواده‌ای معتقد بود که یکباره با نغمه آسمانی روایتگر فتح، شهید سید مرتضی آوینی آشنا شد و همینطور به دنبال خاطرات او رفت!

بعد از آن، پای سید به مسجد باز شد. با رفقای بسیجی و مربیان فرهنگی ارتباط گرفت و رفته رفته به نیروی فرهنگی مسجد تبدیل شد. نبوغ و قدرت مدیریت، باعث شد که خیلی سریع مسئول فرهنگی مسجد شود. سید علی جلساتی را با مربیان دیگر مساجد برگزار می‌کرد و می‌گفت: باید با هم در کارهای فرهنگی مشورت کنیم و از فکر دیگر مربیان و بزرگ‌ترها استفاده کنیم.

این جلسات مشورتی، او را به یک مربی کارکشته تبدیل کرد، در حالی که هنوز ۱۸ ساله نشده بود!

قبل از سید علی، چندین مسئول و مربی فرهنگی در مسجد حضور

داشتند، اما تفاوت کار سید با آن‌ها در اهمیت به برپایی نماز جماعت بود. او تمام برنامه‌های مسجد را با وقت نماز هماهنگ می‌کرد. تمام بچه‌ها موقع نماز در مسجد بودند و بلافاصله پس از نماز، کلاس‌ها و جلسات شروع می‌شد. یا اینکه برخی کلاس‌ها را طوری تنظیم می‌کرد که با صدای اذان تعطیل شوند و همه در نماز حاضر باشند. از اهرم تشویق برای حضور در نماز به خوبی استفاده می‌کرد.

یکبار شاهد بودیم مسجدی که تا دیروز، خالی از نوجوان بود، پر از شور و نشاط و امید شده. حتی حیاط مسجد را فرش انداختند از بس نمازگزار نوجوان زیاد شده بود. اما نکته مهم او استفاده از تجربه دیگران بود. یکبار به او گفتم: فلان شخص که برای نماز می‌آید، زمانی از مربیان فرهنگی سپاه بوده. سید دو سه ساعت کنار این شخص نشست تا از تجربیاتش استفاده کند. سید جلسات مشورتی با اولیای دانش آموزان برگزار می‌کرد و با همفکری آن‌ها کار فرهنگی را اداره می‌کرد.

سید علی بعد از پایان تحصیلات دبیرستان، راهی حوزه علمیه شد و کار فرهنگی را نیز با قدرت ادامه داد. او هر ساله اردوهای مشهد مقدس و راهیان نور برگزار می‌کرد و بسیاری از جوانان دگراندیش محل را جذب مسجد و معنویات نمود. شهید مدافع حرم، هادی ذوالفقاری یکی از آن‌ها بود. سید علی، از همان درآمد اندک طلبگی خودش، به چندین مستحق کمک می‌کرد که بعدها فهمیدیم و اصلاً چیزی برای خودش در نظر نمی‌گرفت. او می‌گفت: خدا بیش از همه چیز در قرآن از انفاق گفته و ما باید عمل کنیم. روزها گذشت تا ایام تابستان ۸۸ و بحث فتنه جنبش سبز رسید. در آن روزها چندین بار مورد حمله فتنه‌گران قرار گرفت. سید بچه‌ها را جمع کرد و در تابستان، اردوی راهیان نور برقرار کرد.

قبل از حرکت، وصیت نامه‌اش را برای جنبش سبز نگارش کرد! گویی می‌دانست این سفر آخر است. سید در پایان سفر راهیان نور حالش بد شد، یک بیماری او را زمینگیر کرد و یک ماه بعد همراه با شهدا راهی دیار نور شد. اما در وصیتش می‌نویسد:

با سلام به امام زمان عجل الله تعالی فرجه و درود بر امام خامنه ای ادامه دهنده راه

امام راحل و سلام و درود بر امت حزب الله که همیشه عاشورا را زنده نگاه داشته اند، چه پای بیرق‌ها چه در میادین جنگ و در کارزارها. این وصیت نامه سیدعلیرضا مصطفوی عاصی گنه کار می‌باشد. شخصی که عمر خود را در جهالت و سیاهی گذراند و کدام جهالت بالاتر از غافل بودن از امام عصر علیه السلام که امیدوارم خداوند به خاطر اجداد طاهرین آن بزرگوارها ما را ببخشد.

بنده حقیر از این جمله شهید آوینی استمداد می‌جویم که گفت: می‌گویند گنه‌کاران را در این غافله راهی نیست، اما پشیمانان را که می‌پذیرند. هم اکنون که می‌بینم عده‌ای در تاریکی فرو رفته اند احساس خطر می‌کنم و برای آن‌ها تأسف می‌خورم و برای آن‌ها از خداوند طلب هدایت می‌کنم. مگر در وصیت نامه شهدا نخواندید که گفته اند: امام و ولایت فقیه را تنها نگذارید؟ مگر عمری ندا سر ندادید "ما اهل کوفه نیستیم علی تنها بماند" مگر تاریخ را ندیدید که چگونه امام خویش را تنها گذاشتند و کاری کردند که مولا سر بر چاه بگیرد و با چاه درد و دل نماید.

وای بر شما که اکنون فریب خوردید و مشغول بازی‌های دنیا و سیاست شدید و راه را گم کردید محور اصل ولایت است اما شما به خاطر منافع خود آن را زیر پا گذاشتید.

عده‌ای به تکه‌ای پارچه متمسک شده اند که گویی ورقه‌های قرآن را به سر نیزه گرفته‌اند. عده‌ای الله اکبر می‌گویند مثل کسانی که سر از بدن امام حسین علیه السلام جدا کردند و الله اکبر می‌گفتند...



نام: سیدعلیرضا

نام خانوادگی: مصطفوی

تاریخ تولد: ۱۳۶۶

تاریخ شهادت: ۱۳۸۸

مکان شهادت: تهران

مزار: بهشت زهرا (س) قطعه ۲۱۱

برای آشنایی بیشتر: کتاب همسفر شهدا



سید درکنار خواهرزاده اش شهید حمیدرضا اسدالهی

ملاک دوستی و دشمنی

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ

محمد پیامبر خدا و همراهانش در برابر
دشمنان بی‌دین سرسخت‌اند و با خودشان مهربان (۲۹ فتح)

جوان بود که به تحصیل علوم دینی و حوزه‌های علمیه علاقه‌مند شد،
با اینکه در خانواده او کسی سابقه تحصیلات دینی نداشت.

مدتی در جنوب لبنان، سپس در نجف و دو سال در ایران دروس
حوزوی را ادامه داد. زمانی که جنوب لبنان اشغال شد، در جنبش امل که
یادگار شهید چمران بود فعالیت می‌کرد، اما پس از مدتی به دنبال یک
مجموعه می‌گشت که کارش مبارزه با دشمن اصلی، یعنی اسرائیل باشد.
تأسیس حزب الله به زمانی بر می‌گردد که فرماندهان سپاه به سوریه
و لبنان رفتند. حاج همت و متوسلیان تأثیر زیادی بر جوانان شجاع لبنانی
گذاشتند. حزب الله با کمترین امکانات، اما با روحیه بالای جوانان لبنانی
تأسیس شد و او در کادر سازمانی حزب قرار گرفت.

خودش می‌گفت: شبی در شکاف دره‌ی جنتا برای دوره‌های آموزشی
مخفی شده بودیم، مخالفین، برای دستگیری و شکست ما هر کاری
می‌کردند، وضعیت بسیار سخت بود و تمامی ما پنجاه نفر، تنها دو
کلاشینکف داشتیم! اولین بارقه امید ما چشمان مردی بود که در تاریکی
دره می‌درخشید، آمد و مرا به سینه‌اش چسباند. او محمدابراهیم همت
بود و این دیدار آغاز راهی بود که ما را از آن دره به جایی رساند که در
جنگ سی و سه روزه تمام دشمنان خدا را انگشت به دهان گذاشتیم.

تمام اطرافیان‌ش می‌گفتند که او به زودی پله‌های پیشرفت را در حزب طی خواهد کرد. پس از شهادت سید عباس موسوی که دبیر کل حزب بود، او را به عنوان دبیر کل انتخاب کردند.

سید حسن نصرالله، زمانی کار اجرایی را به دست گرفت که دشمن صهیونیست با حيله و نیرنگ دو گروه بزرگ شیعه یعنی جنبش امل و حزب‌الله را به جان هم انداخته بود. هر روز درگیری و هر روز تلفات! در برخی درگیری‌ها تعداد تلفات به بیش از دویست شهید می‌رسید!

مهمترین کار سید، با میانجی‌گری ایران و سوریه، تقسیم کار دو گروه بزرگ شیعه در جنوب لبنان بود.

هرچند برخی دوستانش مخالف بودند، اما فعالیت سیاسی و اجرایی حزب‌الله کمتر شد و تمرکز خود را بر مبارزه و نابودی دشمن اصلی، یعنی رژیم صهیونیستی قرار داد.

البته این درس را هم از قرآن آموخته بود. در مقابل دشمن شدید باشید و بین خودتان، رحیم و مهربان. حالا با تمرکز بیشتر نیروها را آموزش می‌دادند و برای مبارزه با دشمن اصلی آماده می‌شد.

آن‌ها تلفات بسیاری از دشمن گرفتند و توانستند در سال ۲۰۰۰ جنوب لبنان را آزاد کنند و قدرت ایمان رزمندگان را به رخ دشمن بکشند.

سید حسن در نبرد تابستان ۲۰۰۶، معروف به جنگ ۳۳ روزه، ضعف دشمن را نشان داده و با یک عملیات موفق، از دشمن تلفات و اسیر گرفت و توانست در جریان مبادله، صدها اسیر خود را آزاد کند.

اما همه اذعان داشتند که سید مصداق این کلام نورانی قرآن است که می‌فرماید: در مقابل کفار شدید باشید و در میان خودتان مهربان.

او بر اساس این آیه رفتار نمود و تمام خشم و غضب انقلابی خود را در مقابل دشمن به کار گرفت و با مردم لبنان و فلسطین بسیار مهربان بود. درست برعکس برخی سران حائن کشورهای اسلامی که با دشمن مهربان و با دوستان، دشمن بوده و هستند.

اما حمید داود آبادی که کتاب خاطرات سید حسن را نگارش کرده می‌نویسد: سال ۱۳۶۲ بود به لبنان رفتیم؛ آن موقع سید حسن نصرالله در

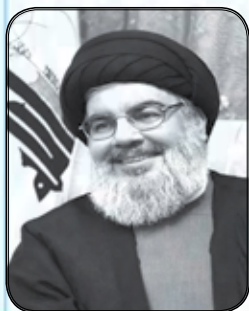
بعلبک حضور داشت و من جذب سید شدم. او ملاحظ ویژه‌ای داشت و همان زمان بچه‌های حزب‌الله به او می‌گفتند؛ «خامنه‌ای کوچک». زمانی هم که با ایشان هم‌صحبت می‌شدیم حس می‌کردیم که واقعاً حضرت آقا دارند با ما صحبت می‌کنند.

اما امام خامنه‌ای، سیدحسن را ایران آوردند که در قم درس بخواند تا از اتفاقات داخلی لبنان دور باشند. سیدعباس موسوی دبیرکل حزب‌الله درخواست کرد سیدحسن به لبنان برگردد.

آقا مخالفت کردند و گفتند که ما با سید کار داریم. ایشان را برای آینده نیاز داریم و سید باید تا مرجعیت درس بخواند. اما با اصرار لبنانی‌ها، سیدحسن به لبنان برگشت. داوودآبادی ادامه داد: آقازاده در لبنان مفهوم خیلی بالاتری از ایران دارد. یعنی وقتی کسی آقازاده است، وضعیت بسیار خوبی دارد.

آقازاده بزرگ لبنان، سیدهادی نصرالله و جهاد مغنیه بودند. وقتی که سیدهادی می‌خواست عضو حزب‌الله شود، نزد پدر آمد و او سه شرط برای فرزندش گذاشت. اول اینکه هیچ کس نباید تو را بشناسد و باید اسم مستعار انتخاب کنی. بعدها که شهید شد، اسرائیل گفت اگر ما می‌دانستیم که این پسر نصرالله است، حتماً او را زنده می‌گرفتیم تا بتوانیم امتیاز بزرگی از حزب‌الله بگیریم.

دوم؛ حق گرفتن هیچ مسئولیتی را نداری، چون پسر من هستی و سوم اینکه فقط برای جنگ بروی نه اینکه در قرارگاه بنشینی.



نام: سیدحسن

نام خانوادگی: نصرالله

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

تاریخ شهادت: ۱۴۰۳

مکان شهادت: ضاحیه بیروت

مزار: بیروت

برای آشنایی بیشتر: کتاب سید عزیز



لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ
وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ
شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ
بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ

ما پیامبرانمان را با دلیل‌های روشن فرستادیم. همچنین، کتاب‌های آسمانی را فرستادیم و دین را که معیار سنجش است تا مردم قیام به عدالت کنند. آهن را (که در ساختن تجهیزات نظامی و...) به درد می‌خورد، آفریدیم تا خدا معلوم کند چه کسانی از ترس عذاب ندیده، دین الهی و پیامبرانش را یاری می‌کنند. زیرا خدا نیرومند شکست‌ناپذیر است. (۲۵ حدید)

سال‌های اول جنگ بود. دشمن به خاطر شکست در جبهه‌ها، شهرهای ما را موشک‌باران می‌کرد و ما نمی‌توانستیم جواب آن‌ها را بدهیم. ما فقط می‌توانستیم با گلوله‌های توپ، شهرهای مرزی عراق را بزنیم. تا اینکه مسئول توپخانه سپاه، که یک جوان تحصیل کرده اما خوش فکر بود طرح‌هایی را مطرح نمود و به سختی یک محموله موشک خریداری شد. بعد با کمک دولت سوریه، کار آموزش جوانان ایرانی آغاز شد و با سختی و خطرپذیری بسیار، کار مهندسی معکوس موشک‌ها انجام شد. هنوز جنگ ادامه داشت که اولین موشک‌های ایرانی ساخته و مورد آزمایش واقع شد. چندین مقر توپخانه و پادگان مهم در اطراف بغداد و حتی بانک مرکزی عراق مورد هدف واقع شد.

در ادامه معاونت موشکی سپاه، توسط همان مسئول توپخانه یعنی حسن تهرانی مقدم تاسیس شد و برخی جوانان انقلابی و تحصیل کرده

مشغول کار بر روی ارتقاء توان موشکی شدند.

اما در کشور ما و در طی دوران پهلوی، آمریکایی‌ها با ده‌ها هزار مستشار نظامی، کل توان نظامی کشور را در دست گرفته بودند، پول‌های هنگفتی از ما می‌گرفتند، اما سلاح‌هایی را به شاه تحویل می‌دادند که سلاح استراتژیک نبود. محمدرضا بارها تقاضای موشک کرده بود، اما اربابان آمریکایی او موافقت نکردند!

با پیروزی انقلاب و در دوران دفاع مقدس، نیروهای نظامی ما متوجه نقص توان نظامی شدند.

با اینکه ده‌ها میلیارد دلار خرج توان نظامی ایران شده بود، اما کارایی چندانی نداشت...

سردار حاجی‌زاده می‌گفت: در ایام جنگ، روزها و شب‌های زیادی را با حسن گذراندم و اینکه می‌گویم وقتی به چهره‌اش نگاه می‌کردی، صورت یک انسان بهشتی را می‌دید، واقعاً همین بود.

بارها شد که ما به همراه حسن به دلیل اینکه در تاریکی شب، خط خودی را گم کردیم، در آستانه اسارت قرار گرفتیم اما به او که نگاه می‌کردیم، با قلبی مطمئن به کارش ادامه می‌داد.

وقتی توپ‌های عراقی را به غنیمت گرفتیم، به دلیل شرقی بودن این توپ‌ها و اینکه برادران ما در ارتش، آموزش توپ‌های آمریکایی را دیده بودند، ما چندان تخصص و آموزشی برای بکارگیری آن‌ها نداشتیم، اما یکی از کارهای بزرگ حسن در سال ۶۱، تاسیس مرکز تحقیقات فنی توپخانه بود که ۷ ماه بعد تبدیل به مرکز تعمیرات توپخانه شد.

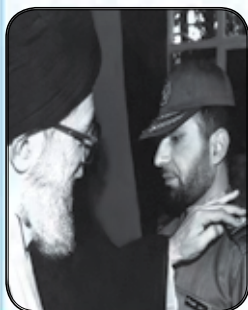
بواسطه اقدامات او بود که در اواخر سال ۶۲ و اوایل ۶۳ امکان ساخت کاتیوشا را پیدا کردیم و اولین سامانه نیز با مدیریت خود او ساخته شد. یادم هست بیشترین ارتباط و نزدیکی را با شهید بزرگوار صیاد شیرازی داشت به گونه‌ای که در طول سال‌های دفاع مقدس، هر وقت صیاد شیرازی، بنده و دیگر دوستان را می‌دید می‌گفت مراقب حسن باشید.

او می‌گفت: من حسن را خیلی دوست دارم چون تعصب او به نظام و تعصب ملی او، فراتر از تعصب سازمانی است.

در سال‌های جنگ، طبق توافقی که با یکی از کشورهای عربی کرده بودیم، قرار شد تا به ما موشک بدهند، اما گرفتن آموزش از آن کشور ممکن نبود و قرار شد این آموزش در سوریه باشد. وقتی اولین گروه برای دوره آموزش به سوریه رفتند، گفتند مدت دوره دوسال است اما حسن و دوستانش بخاطر ضرورت جنگ، این دوره را شبانه روزی سه ماهه گذراندند! تازه بعد از این آموزش، کار موشکی ما آغاز می‌شد.

حسن، همان موقع تعدادی از بچه‌ها را فرستاد دانشگاه و برخی از دانشجویان با رشته‌های مرتبط را جذب کرد و کار آغاز شد، اگر امروز ما از تنوع موشکی بالایی با سوخت جامد و مایع و با انواع هدایت و کنترل‌ها برخورداریم و یا اینکه از این پایه برای تولید موشک‌های حامل ماهواره نیز استفاده می‌شود، این‌ها مدیون فکر حسن تهرانی مقدم بود. بعدها پهباد که سلاح روز دنیا شده بود، توسط همان گروه و همان فکر در ایران تولید و بعدها در جنگ در برابر داعش به خوبی از آن استفاده شد.

اما دشمن که از کار بزرگ تهرانی مقدم و نیروهایش آگاه شده بود چند بار او را ترور کرد که ناموفق بود، تا اینکه در آبان سال ۱۳۹۰ در جریان آزمایش موشکی، انفجاری در مرکز تحقیقات موشکی رخ داد و حاج حسن تهرانی مقدم به قافله شهدا پیوست. اما راه او توسط نیروهایش ادامه یافت و در جریان عملیات‌های الوعد الصادق، کار بزرگ او جهان استکبار را متحیر نمود.



نام: حاج حسن

نام خانوادگی: تهرانی مقدم

تاریخ تولد: ۱۳۳۶

تاریخ شهادت: ۱۳۹۰

مکان شهادت: اطراف تهران

مزار: بهشت زهرا (س) قطعه ۲۴

برای آشنایی بیشتر: کتاب خط مقدم



سر قول و قرار

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ
كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ
صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مُرْصُوصٌ

مؤمنان! چرا به حرف‌هایی که می‌زنید عمل نمی‌کنید؟!
از نظر خدا خیلی زشت است که حرف‌هایی بزنید و به آن
عمل نکنید! خدا کسانی را که همچون
سدی فولادین صف می‌بندند و در راهش
می‌جنگند، دوست دارد. (۲ تا ۴ صف)



اگر حرفی می‌زد پایش می‌ایستاد و به آن عمل می‌کرد، حتی اگر در
بدترین شرایط بود.

اگر می‌گفتیم ساعت ۷ شروع جلسه است، چند دقیقه قبل از هفت در
محل جلسه بود، اما بیشتر رفقا دیر می‌آمدند و کارشان را توجیه می‌کردند.
علی خیلی به این موارد دقت می‌کرد، به صورتی که در وصیت نامه‌اش
نیز به این دستور قرآنی اشاره کرده بود که اگر حرفی می‌زنید حتماً به
آن عمل کنید.

او فهمیده بود که عمل به قول و قرار و همچنین وفای به عهد چه
جایگاه مهمی در اسلام دارد.

اما شهید علی حیدری از کودکی مراقبت و دقت در اعمال را شروع کرده بود.
خواهرش می‌گفت: علی نوجوان بود. توی منزل بحثی شد و کار به
صحبت در مورد یکی از همسایه‌ها رسید.

در همین گیر و دار، علی با لباس خانه به حیاط رفت و شروع کرد به

دو چرخه بازی، اون هم در وسط زمستان بسیار سرد تهران!
پدر و مادر آمدند تو حیاط که علی جان بیا تو، بیرون خیلی سرده،
مریض می‌شی.

علی گفت: شما غیبت می‌کنید تا وقتی غیبت کنید، من توی اتاق
نمی‌آیم.

خلاصه این قدر پافشاری کرد که پدر و مادرم گفتند باشه بیا ما دیگه
ادامه نمی‌دهیم.

وقتی من سن کمی داشتم، علی به من می‌گفت: وقتی در مورد
مثلاً اصفهانی‌ها یا ترک‌ها جُک تعریف می‌کنی، چون در مورد همه
اصفهانی‌ها یا ترک‌ها صحبت کردی باید بروی از همه آن‌ها حلالیت
بطلبی، به همین خاطر من یاد گرفتم هیچ وقت راجع به شهر خاصی
بدگویی نکنم.

می‌گفت: غیبت نکن، می‌گفتم غیبت نمی‌کنم راست می‌گویم. گفت:
چون راست می‌گویی غیبت است اگر دروغ بگی می‌شود، تهمت.
این حرف‌ها برای زمانی بود که او هنوز مسجد را نشناخته بود و بنده
هم سن کمی داشتم.

بعدها که شاگرد آیت الله حق‌شناس شد، یکباره در معنویات رشد کرد
تا جایی که کسی به گرد پایش نرسید.

علی همواره مشغول مراقبت از اعمال بود. مسیر منزل تا مسجد را
طولانی کرده بود و از مسیر اصلی نمی‌رفت!

وقتی تعجب مرا دید، گفت در آن کوچه تعدادی خانم که حجاب درستی
ندارند، همیشه در کوچه نشسته اند. می‌خواهم نگاهم به آن‌ها نیفتد.
علی خطاطی و نقاشی می‌کرد. بعدها روی بوم تصاویر شهدا را ترسیم
می‌کرد.

او با شهدا حرف می‌زد و از آن‌ها نصیحت می‌شنید! حتی برخی شهدا
که علی، تصویر آن‌ها را کشیده بود مطالب حیرت‌انگیزی برایش بیان
کرده بودند! خودش می‌گفت: با شهید حرف می‌زنم و آن‌ها نیز با من
حرف می‌زنند...



می‌گفت: اگر می‌خواهید شهدا را ببینید باید به این آیه باور داشته باشید: ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء... اما عجیب‌ترین مطلبی که رفقای علی تعریف می‌کردند در مورد بوی عطر او بود!

همه از بوی خوش عطرش، او را می‌شناختند. هر کجا می‌رفت آنجا را نیز خوش بو می‌کرد!

وقتی از نام عطرش می‌پرسیدیم، جواب سر بالا می‌داد! تا اینکه علی شهید شد و در وصیت نامه‌اش راز بوی عطر را برملا کرد: به خدا قسم؛ هیچ گاه به خودم عطر نزدَم! هر وقت می‌خواستم معطر شوم از ته دل می‌گفتم: «یا حسین علیه السلام» همه جا معطر می‌شد. ... یک مربی برای خود جهت مسیر الی الله انتخاب کنید و بدانید به شرطی قبول می‌شوید که به چیزهایی که می‌شنوید، عمل کنید. آنقدر حرف بزنید که می‌توانید به آن عمل کنید. «همیشه با وضو باشید، قرآن بخوانید.

حجاب‌ها را از قلب خود بردارید تا با عالم غیب ارتباط داشته باشید و اسرار غیبی را بدانید و ببینید، نگاه‌های خود را کنترل کنید تا بتوانید حسین علیه السلام و ائمه و شهداء را ببینید و زیارت کنید... تا بوی حسین علیه السلام و عشق را بشنوید، با زبان خود غیبت نکنید و تهمت نزنید تا بتوانید با مولایتان صحبت کنید»



نام: علی

نام خانوادگی: حیدری

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳

مکان شهادت: طلائیہ

مزار: بهشت زهرا (س) قطعه ۲۹

برای آشنایی بیشتر: کتاب بی‌خیال



حق محرومین

وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ
لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ

(از ویژگی‌های نمازگزاران واقعی این که) در اموالشان
سهم مشخصی برای نیازمند
و محرومین کنار می‌گذارند. (۲۴ و ۲۵ معارج)

«کمک به آدم‌های مستحق، کار همیشگی‌اش بود؛ یک سوم حقوقش را به من می‌داد برای خرجی، بقیه‌اش را صرف این جور کارها می‌کرد. چهل پنجاه روزی از شهادتش می‌گذشت که چند نفری آمدند خانه‌مان، می‌گفتند: ما نمی‌دونستیم ایشون فرمانده بوده. نمی‌شناختیمش. فقط می‌اومد به ما کمک می‌کرد و می‌رفت. عکسش رو از تلویزیون دیده‌ایم...» همسر شهید صیاد شیرازی این خاطره را تعریف می‌کرد. اما مطلبی از جوان امروزی بشنویم. از کسی که تک پسر خانواده بود و وضع مالی خوبی داشت. به تیپ و ظاهر خودش هم توجه می‌کرد. در عین حال بچه مسجدی و فعال بسیج بود. لقمه حلال پدر و شیر پاک مادرش او را یک جوان مؤمن تمام عیار کرده بود.

مصطفی دانشجو شد، دو - سه ترم هم درس خواند اما یکباره درس را رها کرد و در نیروی انتظامی استخدام شد و ازدواج کرد! بعدها فهمیدیم در دانشگاه، برخی از دختران دانشجو به سراغش آمده بودند، خیلی اذیت شد. برای رهایی از وسوسه شیطانی تلاش‌های بسیاری کرد اما در نهایت مجبور شد درس را رها کند و مشغول فعالیت در ناجا شود. او همزمان فعالیت جهادی و اقتصادی داشت و شرایط مالی خوبی پیدا کرد. شم اقتصادی داشت و کار آزاد هم انجام می‌داد.

مصطفی از آنچه که درآمد داشت، درصدی را برای کارهای خیر و افراد مستحق در نظر گرفته بود.

فهمیده بود دستور قرآنی است که قسمت معینی از اموال را باید برای افراد نیازمند اختصاص داد.

حتی بعضی وقت‌ها هرچه در خانه داشتند برای خانواده‌های مستحق می‌برد. با بسیاری از جوانان محل رفیق شده و آن‌ها را جذب مسجد کرده بود. به برخی از آن‌ها که نیاز داشتند کمک مالی می‌کرد. تا متوجه می‌شد که شخصی گرفتار است هر طور بود کمکش می‌کرد. این اخلاق را هم از شهید ابراهیم هادی آموخته بود.

بعضی از دوستانش می‌گفتند: ما شهید زیاد دیده‌ایم، خیلی‌ها به راحتی از جان خودشان گذشتند، اما اگر کسی به راحتی بتواند از مال دنیا بگذرد هنر کرده.

در ایام فتنه ۱۳۹۸ به او حمله کردند و موتورش را آتش زدند، پایش آسیب دید اما با شجاعت، نیروهای تحت امر خود را مدیریت کرد. روزها گذشت تا اینکه شرایط کرونا در کشور پیش آمد. وقتی حضرت آقا در مورد کار جهادی پیام دادند، مصطفی تمام فعالیت خود را روی این موضوع متمرکز کرد.

یادم هست به تمام فامیل و آشنایان رو انداخت و از آن‌ها کمک گرفت. صدها بسته معیشتی آماده و به خانواده‌های بی بضاعت هدیه می‌داد. حتی از وقت خواب و استراحت خودش می‌زد و مشغول فعالیت بود. تلاش می‌کرد مانند آقا ابراهیم کارهایش مخفیانه باشد و کسی او را نشناسد. وقتی بسته‌های معیشتی را تحویل می‌داد و مردم اسم او را سؤال می‌کردند، می‌گفت: اسم من مهم نیست، اصلاً من رو آقای ایرانی صدا کنید.

بعد از مدتی متوجه شد که الان باید برای تولید ماسک و مواد ضد عفونی اقدام کند. شب و روز او درگیر شده بود. چندین نفر را مسئول تولید ماسک کرده بود. هرروز به بیمارستان‌ها سر می‌زد و ماسک و مواد ضد عفونی توزیع می‌کرد.

دیگر این اواخر به ظاهر خودش توجه نمی‌کرد، لباس‌هایش پر از لکه‌های الکل و مواد ضد عفونی شده بود. از تمام دنیا گذشته بود. همه دارایی‌اش را در راه خداوند خرج می‌کرد.

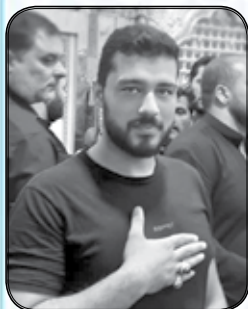
به بسیاری از بستگان و خیرین که می‌شناخت رو انداخته و از آن‌ها برای تامین هزینه کارهای جهادی کمک می‌گرفت.

یک موتور خیلی زیبا داشت. برای اینکه کار اشتغال دو جوان فامیل را هماهنگ کند، این موتور را هم فروخت.

بارها می‌گفت: آنقدر که در قرآن در مورد انفاق و گذشتن از مال در راه خدا صحبت شده، شاید در مورد هیچ عمل مستحبی اینقدر تاکید نشده، تا جایی که می‌فرمایند: با ترک این عمل، خود را به هلاکت نیندازید! زمانی که درگیر کار جهادی بود، متوجه شد که یک خانم در محله آن‌ها به خاطر گرفتاری مالی به کارهای خلاف رو آورده!

از طریق شخص دیگری پیگیری کرد و متوجه شد این خانم هر ماه باید چند میلیون بابت تهیه دارو پرداخت نماید و به همین دلیل آلوده به فساد شده. از طریق خیرین مبلغ داروی او را فراهم کرد و جلوی فساد یک انسان را گرفت...

مصطفی درگیر ضد عفونی کردن سطح محل بود که به خاطر استنشاق مواد سمی، دچار مشکلات ریوی شد و چند روز بعد به قافله شهدا پیوست. سه روز پس از شهادت مصطفی، تنها پسرش هادی به دنیا آمد. پس از شهادت او کار جهادی مصطفی، توسط مادرش ادامه یافت. مزار او در بهشت زهرای تهران پایگاه عاشقان شهدا شده است.



نام: مصطفی

نام خانوادگی: علی دادی

تاریخ تولد: ۱۳۷۳

تاریخ شهادت: ۱۳۹۹

مکان شهادت: تهران

**مزار: بهشت زهرا (س) قطعه ۲۱۳ شهدای ارک
برای آشنایی بیشتر: کتاب آقای ایرانی**



وای از زبان

وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ

وای بر هر که کارش عیب جویی،
بدگویی و زخم زبان است! (۱ همزه)

چندین سال در جبهه بود و آرزوی شهادت داشت، اما توفیق نصیبش نمی شد، تمام رفقایش پرواز کرده بودند و او مانده بود. تا اینکه سراغ اساتید رفت و اشکال کار را فهمید. می گفت وای از زبان که چقدر از انسان ها را جهنمی می کند. فهمیده بود اشکال کار این است که از کلام خود مراقبت نمی کرده، برای همین از تمام کسانی که با نیش و کنایه، آن ها را اذیت کرده بود حلالیت طلبید و توفیق شهادت پیدا کرد.

رفقایش می گفتند روزهای آخر کم حرف شده بود. هر چه می خواست بگوید ابتدا فکر می کرد که ضرورت دارد یا نه، به بقیه دوستانش می گفت: تا می توانید مراقب زبان باشید که شما را از شهادت دور نکند.

اما خداوند در قرآن، از برخی صفات، مردم را بر حذر داشته، در چند آیه، تعبیر تنیدی به کار برده شده، مثل این آیات که اشاره دارد: وای بر کسی که گرفتار گناهان زبان است و با کلام خود دیگران را آزار می دهد، تقریباً تمام شهدای ما تلاش می کردند تا گرفتار اینگونه گناهان نباشند، در خاطرات شهیدی می خواندم که هدیه ای برای دوستش گرفت، او علت هدیه را سؤال کرد. آن شهید با گریه گفته بود، دیروز ناخواسته پشت سر تو بدگویی و عیب جویی کردم. خواهش می کنم مرا حلال کن. اما جا دارد تا از شهید احمد علی نیری یاد کنیم. کسی که به این موارد فوق العاده دقت داشت و به رفقایش نکات خوبی در این زمینه تذکر می داد.

او کسی بود که حضرت آیت الله حق شناس در مراسم ختم او فرمودند: بگردید در تهران و ببینید شبیه این احمد آقا پیدا می شود؟ احمد از نوجوانی مراقبت از اعمال را آغاز کرد و به درجاتی رسید که بسیاری از عرفا آرزوی آن را دارند. او چشمش به حقایق عالم باز شده بود و بارها به ملاقات حضرت رسیده بود و در دفتر خاطراتش به آن اشاره کرده بود. احمد مسئول فرهنگی مسجد امین الدوله شده بود و ده ها شاگرد داشت که بسیاری از آن ها لا ابالی بودند. آنقدر برای آن ها وقت گذاشت آنقدر تلاش کرد تا زبان آن ها را کنترل کرده و از جمع آن ها انسان های بسیار موفق و معنوی تربیت نمود.

او به همین آیات قرآن استناد می کرد و می فرمود: اگر به همین دستورات قرآن عمل کنیم راه برای رسیدن به قرب الهی باز می شود. بیشترین مطلب احمد آقا درباره خودسازی بود. یک بار به همراه چند نفر دور هم نشسته بودیم.

احمد آقا گفت: بچه ها، کمی به فکر اعمال خودمان باشیم. خودسازی داشته باشیم تا شهادت قسمت ما هم بشود.

بعد ادامه داد: حداقل سعی کنید سه روز از گناه پاک باشید. اگر سه روز مراقبه و محاسبه اعمال را انجام دهید حتماً به شما عنایتی می شود. بعد گفت: چهل روز گناه نکنید. مطمئن باشید که گوش و چشم شما باز خواهد شد. این سخن به همان حدیث معروف اشاره دارد که می فرماید: «هر کس چهل روز اعمالش برای خدا خالص باشد، چشمه های حکمت بر زبان او جاری خواهد شد.»

احمد آقا در قسمت هایی از نامه هایی که از خود به یادگار گذاشته برای همه ما نوشته است: همان طوری که به عرضتان رساندم انسان باید حق تعالی را خوب بشناسد.

وقتی که حق تعالی را خوب شناخت دنبال اطاعت و بندگی او می رود. اما بعضی از ما خوب پروردگار را نشناختیم. با فکر خودمان اعمالی از ما سر می زند که خودمان پیش خودمان می گوئیم که اگر این اعمال را انجام دهیم به پروردگار نزدیک می شویم، ولی این طور نیست.

بلکه هر لحظه که این اعمال را انجام دهیم از حق تعالی دور می‌شویم. پس برادرم باید بیاییم و بسنجیم، اعمالی که ما از صبح تا شب و یا از شب تا صبح انجام می‌دهیم خوب واری کنیم. ... در جایی که خیلی پرده، بین تو و پروردگارت حائل می‌شود، نگاه کن بین حرفی که می‌زنی آیا نفعی دارد یا نه؟!

وقتی به برادران هم‌سن خودت می‌رسی عوض اینکه یک چیزی یاد بگیری و یا یاد بدهی، همه‌اش در خنده‌های بیهوده و صحبت‌هایی که شما را سرگرم کند و حرف‌هایی که حجاب می‌آورد مشغول هستی! به جای اینکه وقتی با کسی هم‌صحبت می‌شوی و چیزی (برای گفتن) نداری سکوت کنی، مدام حرف می‌زنی...

آیا تاکنون متوجه مولا صاحب الزمان عجل الله شده‌اید؟! آیا می‌دانید دل مولا از مصیبت‌های اجدادش به درد است؟ و از طرفی از اعمال بندگان خدا ... راستی، آیا شرم و حیا نمی‌کنیم از اعمالمان؟ آیا می‌دانیم با هر کار خلافی که از ما سر می‌زند زخمی دیگر بر قلب مبارکش می‌زنیم؟!

جای بسی خجالت است. چرا اینقدر در غفلت هستیم؟ سعی کنیم ساعات غفلت ما نسبت به پروردگار کم شود...

دقت کنیم. سراسر عمر آدمی، لذتش به این است که لحظه‌ای درک کند که حجابی ما بین او و خالقش وجود ندارد. خجالت دارد که ما خود را پیروان و شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام می‌دانیم و همدیگر را به این خصلت می‌خوانیم ولی در عمل...



نام: احمد علی

نام خانوادگی: نیری

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴

مکان شهادت: فاو، والفجر ۸

مزار: بهشت زهرا (س) قطعه ۲۴

برای آشنایی بیشتر: کتاب عارفانه



«ما از قرآن دوریم ... باید کاری بکنیم که این مفاهیم در جامعه‌ی اسلامی تبدیل بشود به مسلّمات فکری، به رایج‌ترین افکار مشترک بین همه‌ی قشرهای مردم؛ ... این معارف باید تبدیل بشود به گفتمان‌های عمومی در بین مردم؛ آن قدر تکرار بشود، آن قدر کار بشود، آن قدر درباره‌اش تحقیق بشود، آن قدر بنویسند، آن قدر شعرا و ادبا و هنرمندان درباره‌ی آن کار هنری بکنند که این‌ها بشود جزو واضحات و بیّنات جامعه‌ی اسلامی ... اگر اهل دل و اهل دین همت بکنند، این کارها خیلی زود تحقق پیدا می‌کند.»

بیانات در دیدار شرکت کنندگان مسابقات بین‌المللی قرآن. دوم مهر ۱۳۹۶

مرکز اصلی بخش (ساعت ۹ صبح تا ۵ عصر)

۳۶۳۱۲۱۴۴ - ۳۶۳۰۶۱۹۱ - ۲۱

کتاب معرفی کتاب‌ها و تباط با گروه شهید هادی در پیام‌رسان اپنا

@nashrhadi

ISBN: 978-622-7169-80-5



9 786227 169805